کتاب شبستان خیال

مجلس ۱۳

فتاحی

كتاب شبستان خيال

١٨٠



قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا حرره الفقير أحمد شيخ زاده المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين غفر لهما



حمد خدایی را که چشمهٔ میم حمدش دریاییست در حد کمال کرم ؛ و
دایرهٔ میم نعتش سفره‌ایست در نعت نوال قدم **بیت**
میم درم حلقه‌ایست بادر آلای او ؛ عین نعم چشمه‌ایست در نم دریای او
کاف شکر شکن را جا چیست در میان شکر و اندیشه شکرش
رای طلبیست در قلب شک **قطعه** تا عدم با عین صبح رحمت او دم زده
شکر انعامش بنای شرک را بر هم زده ؛ های هوی هویت لاهوتش در دل لات
هوا افکنده و جلوهٔ جمال جلالت جبروتش از درون جبت رو نموده
قطعه هر که در تشنگی مزرع آمال نیافت ؛ از غمام کرمش آب عنایت غم دیده
شین شین شمن رحمت عامش می برد ؛ صاد چشم صنم از گریهٔ خوفش نم دیده
از عین عقل تا نون نفس دیباچه عنایت اوست و از پشت افلاک تا روی تخته

خاک شطری از حد و مملکت او **قطعه** چرخ را بر خاک رخ از ساحت اوج جلالش
تا مهرا بر چهره آب چشمه‌های بهاش ؛ بیند از روی ریایش کاف بای سر نگون
هر که آرد کبر بر حرف نداء کبریایش **نکته** عرش را بنیاد بر آب از آنست که چشم
بر عرش عطای او نهاده و کرسی را سه پایه از آن در دست داده که بر کرم لی
پایان او برسر فتاده **مثنوی** عرش را هیبت از نور مجید
عیش او زین رو عظیمست و مجید ؛ داغ [illegible] داده کرسی را شفیق
ذات او گشته بین در داغ حق **نکته** برق قهرش لامعیست که عالم
بهم بر زده اوست و حبل متین طاعتش رشته که فرشته سر افکنده اوست
بیت هر کو بزیر قاف بلا شد اسیر قهر ؛ گر ره برد بجانب او رهاست
نام فرشته از ته فرش عبادتش ؛ چون آفتاب بر سر ماه چپر سماست
نکته بنای سما از حروف اسم او رفعیت و فضای ارض از ترکیب او وسیع **مثنوی**
الف اسم اوست بر سر سم ؛ تیغ افسون که سموم ستم
شرفهٔ سین اسم او والاست ؛ و از شرف آفتاب در دل ماست

الف آمد زبان و دندان سین ٭ میم نیز از دهان نمونهٔ بین

چون بود اسم او ز ذات بیان ٭ سخنی جز باسم او نتوان

نکته خیاط صنعش اطلس فلک را آستین در جیب و دامن گرفته تا عطل
بیکرانش را بپوشانید و فیاض مهرش چشمهٔ آفتاب را آب از پیرامن
نمود تا نقد دلش را پوشیده قطعه

تا یافته شق شوقش از پیرامن ٭ شق کرده شفق بمهر جیب و دامن

خم شد سرو پای خاتم چرخ کهن ٭ تا گشته نگین او ز مهرش روشن

نکته فلک دوار را جاذبهٔ مهر انوار او
در چرخ آورده و یا بی چون فلک را در چرخ آورند کلف یعنی ولوع و شعف
بود و کوکب سیار چون پرکوکب ز زنگار دبر قمهٔ هدف تیر آثار اقدار او
بنگر که چون نجم را که داند مجن شود قطعه

کو بین دل کوکب که دیده نگون در کب ٭ تا ساخته گردانش چوگان قضای او

شد در آمد اختر تیر بر روی سما نادید ٭ دندانهٔ سین سبزه بر آب عطای او

نکته پردهٔ گلگون شفق از تار رنگ
مهر او گوئی شفق یعنی پردهٔ تنگ بر قلهٔ قاف کشیده و اطلس سبز فلک

از تازگی آب فیض او پنداری طل یعنی شبنم است بر میان درخت آس
چکیده بیت

زان روی آس آسمان عالیست از احسان او ٭ کز سروری اسم او آنیست در بنیان او

نکته دور میم شمس در میان سیصد و شصت
درجهٔ فلک حلقهٔ مشیت اوست که از یک جانب شمّهٔ حیات بذرات
میرساند و از دیگر جانب سین جلوه بر تراب ممات میکند قطعه

در قطع امید بنده از غیر خدا ٭ کرد اره صنعت سین سما بر سر ما

در قلب سما دو رهٔ خور ساخت چو میم ٭ بس رو بکناره بر دو بنمود مسا

نکته اگر عناصر در اصل ناصر عون و عنایت او نداشتی سرمایهٔ ایشان
عین عنا بودی و موالید را در میان اگر والی ولایت او نبودی اول
و آخر ایشان از مد مجال اهمال رو ننمودی قطعه

پردهٔ رای کج از قلب عناصر بگشای ٭ تا در آئینهٔ او جلوهٔ صانع بینی

وز ره لفظ موالید دلیلی بر دار ٭ تا موالی قضا جمله متابع بینی

نکته نوبت نار و های هوا و بیم ما و نای تراب روی نمای نهمت یعنی

حرص وهمت در میان نعت اوست وجیم جماد ونون نبات وحای حیوان

نشان سرافرازی جنح یعنی کنف واحاطت اوست **مثنوی**

ز نور رخش صورت انس آرمیدی ∴ کی آتش درشتای دل رسیدی

ودیلش کز بخشد از دم خویش ∴ نیارد پا نهادن باد در پیش

ز آب رحمتش ناجسته مرغا ∴ همی پیچد ز سرعت باد در آ پا

تراب آغشته بین از فیض و آب ∴ وجود او ببین تو بر سر آب

نکته از کاف کالبد تا نون جان عنایتش به وحرف کن پیدا

کرده واز قاف قلب تا لام معقول هدایتش به دو حرف قل گویا کرده **قطعه**

دل ده بما کی که کلامش شفای جان است ∴ تا برد و حرف امر نهاده بنای کل

میم دهان و دو قلم زان سخن ورست ∴ که آورده بر سر از خط فرمانش امر قل

فی نعت النبی علیه الصلوة والسلام

سین سنت حضرت نبوی دندانیست که از عضوا علیه بالنواجذ سخن میگوید

هرگز سرافرازی آن سین نباشد جز تن سرنگون نه بیند والنهی

اوامر مصطفوی مرقاتیست که از ذروه معالی الامور اشراف نشان

میدهد هرگز سر بلندی آن الفها نباشد چون مور هر پیشانی پامال او زبون نشود **مثنوی**

مثنوی سر گرا قرب ایزدی طلبست ∴ سنت خواجه صورت سببست

امتش شد رفیع در قیمت ∴ جمع بین از حروف امت امت

تابعش مهر شد بنور یقین ∴ تاب بر لفظ تابع بین

در امور نواهی آنکه کشید ∴ سر از و تن چو مور واهی دید

نکته رای رسول اندیشه ایست که چون عقل کل بر سر سؤال یعنی ملتمس

همگنان سایه انداخته ازین روی هر شک وملالت که برای متین

او رسیده شکر و یقین بشته و نون نبی ماهی بلکه کشتی ایست نی

بدر بای حقیقت برده ازین راه هر خلل یعنی طریق ضلالت که بدان دین

او پیوسته خلد برین گشته **مثنوی** ∴ ز بوی روح او موجود شد روح

ز نور روحی او شد منشر یوح ∴ شیع را دل بعیش جاودان وسیع است

که ذیل لطف او در وی شفیع است **نکته** میم اول محمد ماه لوای حمد است

مرأت را و حای او مطلع حیاتست محمد ملت را و میم ثانی و اسطه

ایست صورت مجد و عظمت را و دال راه نمایند أیت محمد یعنی منتوب

نعمت و راحت را **قطعه** چهار رکن محامد بر آسمان سرسود

ز چار حرف محمد کز و نقاب کشود ∴ بنور آینهٔ مصطفی مصفی دان

که نور طاهر طاها در و جمال نمود ∴ یکانهٔ که در بهشت خلد در چل سال

بچار حد جهان باز کرد احد بود **نکته** زمین عین عرفات از قدم سر عرش

چشمهٔ حیاتست که رفات عظام احیا میکند ∴ و قبهٔ کنبد متیلادست

بر سر الف ابصار زوار و دال دیدهٔ نظار انوار که درد دل را می پوشید

شد مه مهر مدینه مطهر دین ز ظهور ∴ دور میم مکه مهری بر که رحمت ز نور

نکته از کثرت نشر نفحات اخلاقش اجزای طیب بروی هوای طیبه می توان

یافت و از غایت صفای عین شریعتش جمال ملایکه از مهر لایی میتوان دید

که درون مکه باشد **مثنوی** تا سپاهش در تهامه زد لوا

شد دل ها از ته او رو نما ∴ کرده تا جا دین خلقش در حجاز

خرق قطع کافران اطراف باز ∴ یافته از نور آن شمع حسب

روشنی قرب رب عجم و عرب **نکته** زیر سنای سنان سپاهش

کردون نون کشته و در سایهٔ عبای عباد امتش قد ابدال دال شده

نظم پیش نیش تیغ خیل آن پری ∴ مانع ازلی سری کفار فای

همچو اخ یار اخ از اشفاق او ∴ کشته با هم زمرهٔ اخیار یار

هر که پیچیده بکین او میان ∴ دینها چون شمع از ته زنار نار

نکته شب معراج با سپ فلک پا در آورده و اسباب قربت ساخته

و شام دعوی بکاشه ماه دست در آورده و پایهٔ معجزه انداخته

مثنوی ره نما دیده شکل نون تا آشنا ∴ قاب قوسین یافته زد نا

مانع رو جبرئیل باز بره ∴ سدرهٔ دینها پیش از سدره

کنده صمصام ساعدش ز جهاد ∴ میم ماه از الف دو چشمهٔ صاد

بر رخ بدر صورت بد اوست ∴ کز صغار ای او تمام نکوست

نکته عین نعل براق در زیر پای براق او بر اقع جمال افلاک سطی

گرده و عکس آن بر دیدهٔ کج نظران عقارب گشته و الف انگشت مبارکش
ترکیب ها و را آدو نیم کرده و از خاتم جلالت بجهت ختم رسالت انگشت
نما شده عربیة ملك النبوة میمه کالخاتم
لك ختم یا افتخار العالم ❁ هر که چون صاد چشم بر حب صحب او
نهاده صورت صحت امور اعتقاد یافته و هر که ولای اولاد او دل نهفته
آد یعنی داهیهٔ فساد از وی کناره گرفت قطعه
ببین در آخر اصحاب نبی بدان ❁ که عاقبت بد و کون از بدی اصحاب اند
در مناجات الهی خط عفو تو روپوش خطاهارت
واه ما دامن کبر گناه ما در معصیت چون میم عین دل و دیده بمعیت رحمت
تو گشاده ایم و در منفعت قلب قاف بر منصت قبول تو نهاده بیت
بسیار گشت اگرچه سراپای جرم ما ❁ در دل ز رای رحمت آمد دو صد صفا
الهی اگر مغفر مغفرت و زین ستر تو نباشد تا و نون تن ما از بر
محشر رسوا ماند و اگر حفظ خط و من منن تو نباشد فا و نون فن

ما در میزان قیامت بی بهره و بی وزن آید شعر
زاشفتگی جرم گر رجم تو شد حاصل ❁ چون جیم ترا صورت رحمت شدم خوش دل
الهی نقد طاعت ما کمست اما رای کرم تو در دل باز ار امید ما کرم دارد
و لاف عفاف ما مین یعنی دروغست اما در میان عین معین عفو تو
معین ماست مثنوی ❁ عمر ما شد فوت از جهل و جفا
عین عفوت او فکن بر فوت ما ❁ ای بباد از قهر تو عین عباد
چشم ما را سر ببویت گشته شاد ❁ بوی لطفت تا بچشم جان رسید
هیچو نقش روشنی شد بر مزید ❁ چشم تا دید دست از نقش تو خشم
می سزد گر دمع خون آید بچشم ❁ عین انعام تو در قلب انسام
می نماید بحر دل از حب کام ❁ عین ما را بر سر ما کرمهاست
در نمانهای تو دیدهٔ نماست ❁ عین ما از وی عنت پاک ساز
تا فراز تقت دل یابیم باز الهی اگر قاف قهر کو هیبت در پیش بر قیامت
اگر تو پریشانی قبر ما را بقرب خود رسانی چون برق از و توان گذشت

و هرچند حلقهٔ میم مرگ داغیست بر سر رگ زندگانی اگرشان

مرگ ما را بکرم منقلب کردانی از تفرقهٔ مگر توان رست **مثنوی**

از کنف دل تو اگر دم زند ❁ تن کفن از شوق تو برهم زند

ور بود از گرد رهت همدمی ❁ خاک شود کاخ دل از خرمی

الهی دران ساعت که چون الف عریان و بی بضاعت سر از میان طین

برداریم و طیان خوان احسان تو باشیم دندان

امید ما را چون سین بر سفرهٔ مرحمت فره روزی رسان

و دران دم که صدای چشمهٔ صاد صور بر عین سمع سم ریزد و ما را

از عین عطش چشم بر طش یعنی باران فیض ندای نوای تو باشد

از سح آب سحاب غفران دل نا بر دل ما دا ریان کردان **قطعه**

گرچه بی آبی آمد عطش قهر تو دلیل ❁ نیستم نومید کاخر دارد از باران نشان

ور چه تهدید عذابت آتش آمد خشم ❁ که اول او چشمه و آخر آب آمد در میان

الهی از تشنگی عین عفو چون الف نحیف و عریانیم ما را از میان عذاب

برآور تا آتش عذاب بشریت تیغ عذب مبدل شود و در ثوب مغفرت

جای ده تا بخلعت ثواب مشرف شویم **عربیه** عین العذاب بنور الفواد طلعة

فی الخلد للراجین أسنا با ❁ قد ذاب جرم الجرم تحت سنایها

ان العذاب یعین تحتها ذایبا **سبب تالیف الکتاب و تعریف الابواب**

بنده فتاحی که پیش بهرزنی از نام خود صورت فنا نموده در حضرت

اکابر که در رای دل پاک می نماید که درین دور هلال زرین علم لام علم

فلک و میم آسمان را بوده و اجزای ایشان را افک و اسان کرده

قامت الف اشعار شعار رفعت در بر گرفته و بجاذبهٔ کمند

گیسوی غوانی معانی سر شعر از زیر بالا شده یعنی از دقت موی کشته

و عین او چون چشم فتان بتان از میانهٔ شعر سر بر آورده گویی قیام

قیامت معانیست که صورت شعر را چون اهل کذب دیم برمیان

شرست یانی که عین شعر آفتابیست که از قلب رشش علیهم من نور طالع

منور است **قطعه** بحور شعر از آن آب رخ ابیات آن سحر است

کرطب آورده بر سر عین طبع ازوی سالها ⁂ رباعی صورت باغیست در پیرایی گلها
بتاق قافیه نظم فعابد صایابد دلها ذکر شعرای ماضیه فردوسی
از فردوسیت در میان فرسی دو دلاورست که اولا بنظر فرد می آید
وسی در آخر می نماید بیت فردوسی از شعر بسی سال زنده زیست
چون رفت فی عاقبت نام او دوسی آ ⁂ آن سخن از الف و نون انوری آفتاب
وار بر سروری روشنست گویی الف و یای او قمریست که در وش
مطلع نور سلاست سخنست بیت اطراف لفظ انوری از معنی نوشد عسل
نو در میان ازی از نام شیرینش مثل ⁂ بلبل طبع سنایی در حدیقه سخن
آرایی نقش بدیع نماید که گویی سی نای در درونج آرد عطار
عین عرفان از طارم نی کران دقایق بیان چنان نور افشانست
که پرتو عطا بر نور قمر تابان میرسد قطعه لفظ سنایی ایست مهی در سنی رای
زان در میان لفظ سنی آمدست آی ⁂ از بس که یافت پایه طبیبیان بلند
عطار بین بفرق عطارد نهاده پای ⁂ نقطهای حروف خاقانی خال

بیکر آنست بر روی سرخ گل رویان بیان ⁂ و چشمهای نای ظهیر ظهیر
دیده اطفال بدایع مقالست در اغوش ظهیر یعنی دایه فضل و افضال قطعه
خورشید خاقانی نگر تابنده از اوج هنر ⁂ از خافقان آورده بر نام شرف بادیه
جان ظهیر ارشد زتن رو هست جان سخن ⁂ گر رفت از ظاهر یکی از لفظ او بین دگر
سین سعدی اره ایست بر سر عدی یعنی دشمنان سخن رانی
و عین او دیده استاد جاییست در سدی یعنی تار دیبای معانی و دال او
راه نماییست در سعی کعبه تحقیق و یای او قوسیست یعنی محل سعد اکبر
توفیق و گوهر شعر نظامی در مخزن شیرین کلامی نقش و نظامی دارد
که گویی میان هر نقطی الف الفت الماس و آر سوراخ کرده بلکه از گوهرها
که مکنون بحر ضمیر اوست در هر نمی نیمی ظاهر کرده رباعیه
در راه سخن کرده چنان سدی نی ⁂ سعدی که بمانم دیده حیران در وی
تشنه بنی کلک نظامیست فرق ⁂ بنگر ظمای متفرق در نی
کمال عذوبت سخن کمال آبیست که در دل همه جایی دارد و عکس این آب

در مهر گل زمین که افتاده کاملی سر بر آورده **بیت**

بوستانهای خیال از سخن عذب کمال ❀ در همه آب روانست از آنست کمال

خواجو والف خواجوی نخل تبدا از عذوبت الفاظ و روانی معانی

در میان نقش و جوی نخل کنت و کوی انگیخته و عین **عماد** برای

دام دل از سلسال بیان آب روان در شمار آورده **قطعه**

از رشک سرو بستان همچون نیارد ❀ دارد ز نخل خواجو بر خویش آوخ دل

واز خامهٔ عماد ابراز بس که گشت دامع ❀ بر روی دیم بنگر سر عماش حاصل

خسرو سر سبزی حروف اول خسرو طوطی شکرخای هندست

که بر سر سرو راستی طبع بلند آشیان دارد و شیرینی مطلع

حسن علاوهٔ حلاوه سخن بر دندان نی قلم پیوسته **رباعیه**

شد نظم خسرو بحر هند آب و سواد او شکر ❀ طوطی کلک او را زنی آورده خسرو شکر

از حسن شعر تر حسن آورده در کف بحرها ❀ حسن سر نون قلم زآواز موج او شکر

جلال سواد ترکیب جلال در دین تکلم جلای مر دست **واد حدی** بلاغت

بیان او تا حدیست که شمع الف قلمش در سواد وحی دلیلی دارد **رباعیه**

در باغ سخن بلبل بستان مقال ❀ لالست به پیش غنچهٔ جیم جلال

او جیست مصور او حدی را که گرفت ❀ در سایهٔ او چو تیر بر جیس مآل

ناصر در آتش بیان ادخشمه صاد عین حیوان ظاهر کرده و

بیک نقطه که از رشحات کلامی بر چمن حروف نامی ریخته ناصر شد **بیت**

بنا ز عشق سرو پای یافته ناصر ❀ بلفظ او دل سامع از آن بود ناصر

سلمان و چشمهٔ میم سلمان با الف تا محیط معاینت نمی بینی

سلک که تیر زبر دارد دو نون که ماهیت در زیر سنتی است **بیت**

حروف اول سلمان سبل است و آخر مانا ❀ که فن شعر از و پرسی و دیگران را مان

حافظ اگر چه الف و فای حافظ از ملامت و طعن کلمهٔ ملالست

در حظ اهل طرب اما در نظر تیز بینان جای او شکل یکتا نیست

بر الف تیر پیکر نشانده تا هر فظ غلیظ طبع را در پای افکند **بیت**

طبع حافظ هست حالا لافظی مانند میغ ❀ در ظرافت حاف و رافت ریخته زو بی دریغ

خجندی ۶ ایس نفایس خجندی شیخ خدیتست که پری در وی حیرانست

(قلب مہم — یعنیست)

وبساط انبساط بسطی ساطی دارد که مضمون متعالی در وی فا

واسب تخیل بهر کویی که باز کرد ایند پیش طی آمده رباعیه

(از خشم)

ازخانهٔ مریخ وشش خانهٔ خجندی زد رقم ⁂ در ترک قنا ز معنوی خندی برسرش

(مهره کجا) (ازقلم)

طاس فلک گردان شده در پی جو مهره ⁂ طبع بساطی خواند نقش کشادی

عصمت عین عصمت چشمه از سلاست و عذوبت بیان نموده که در

(حسرت)

عیشش اهل حیرت را خ صمت حاصل نیست و کاف کلک کاتبیه

برآتب یعنی برد معانی نقشی آورده که مشتری چنگ متابعت

در دامن او میزند بیت ⁂ عصمت دلش از برق که کابود منور

(جمع)

تا آمده از مصنع دلش چهره درفشان ⁂ وز کاتبی از آنکه شود نور بیان

کی در دلش از مهر بود تاب پریشان القصه شهسواران میدان خیال

بعنای تخیل خیل معانی را جولان داده اند که سم سمند افهام خرده بینان

(معنا)

سوده تا ند یعنی همتای ایشان نیافته اند و آشنایان عیان چنان بر سر موی

چشمه آبدار گشاده اند که کف کفایت اوهام فرسوده تا بآیت بحار ضمیر

ایشان رسیده اند مثنوی ⁂ بمیدان نظم از کلام مخیل

زسرخ معنی برآورده هر یل ⁂ زحل معما و شرح سخنها

بیغای نے حد رسیده بتنها ⁂ این ضعیف با وجود آن که چون مو

(سین)

در میان غموم مغمومست و زیر دندان شموم فی ممموم موم عربیه

(خا)

بسطنه طاو وفلس و تحته ⁂ یدعی صدرا کیم المفلس

پیوسته از غایت هم حلقه کمند بیم هم بذروهٔ عالم علوی پیوسته

(از)

تا معالم ابداع بر طبایع جلوه نماید و اختر اختراع بر افق سمای اسماع

برآید مثنوی ⁂ جلوه های فیض نو برای من

نور خورشید است بر اوج سخن ⁂ هر که زین خورشید گشتش خورشید

هم چو مه در رای او مهر رسید ⁂ کاهی کلک پاکشیدهٔ کل خار از رشحات

عین معانی چشمه در قالب مانی چنان مے نماید که پهلوی دفتر تر میشود

(ان)

وکاه الف خامه سر برین مه فرسایم از تصویر تبان بیان چهرهٔ آذربد

گونه می گشاید که طبق ازرق فلک را درون پر زر میکردد **بیت**

چون زر خور ببر کشد طارد کلک تیز من ٭ عین عطارد آورد از فلک ضمیر من

٭ دورها بود که از دل شکسته آفتاب وار این مهر سر بر میزد که در نظم

و نثر نسخهٔ نویسم که انشاء آن آشنای دل دوستان و خط او نقش

حظ همگنان باشد **قطعه** چمن دل ندیده بر صف او

قصد فهم کسی چو پای صفا ٭ فکر بی دل زفر او روشن ٭

طیب بجد زطی او پیدا **در هنگام** اختتام کتاب حسن و دل که مطلع

و مقطعش حل دقایق عشق بازی می نماید و نهایت فحاوی آن حاوی

نعت سید عالم صلوات الله علیه و سلم بود شبی دل را که از غایت

شکاف شکاف کاف می نمود برای عرض استکانه در آستانهٔ اعتکاف

دوام دیدم که ازان عتبهٔ خانهٔ چشم بنیاد تبه را با نقلاب موج خندان

در منظوم بر کنار سینهٔ مکدر ریخت که انها از کثرت دل رد کم توانستی

کرد و در مطلع شب بی پایان سود آبی سوادی از الفاظ و معانی متمایی

[illegible]

بستانی پر ابکار بدایع که چون بر روی حسان آن حسن می نمود

چون پرده از روی بستان بر داشتم بستانی دیدم که ورد ش

در محبت روی روح نمود و ریحان گلستان را بهم بر زد حیران می

ساخت با دل متفکر سر افکنده می گفتم **عربیة**

البلبل جلی با محظوظ ولیلنا ٭ با نحن حاملة ییهطل نیلنا

فیض را دریاب وزین دریا دری بر سر آب آور که کشتی دامن

آخر زمان آرا **مصراع** زما یادگاری بود در جهان ٭ ازین آسمان

آفتابی بر آور که **مصراع** بماند بسی اسم او در امان ٭ **مثنوی**

روضهٔ نور دلش از زه عیان ٭ گشته برگ کرب زو بی گران

بینی اندر تن ز عکس او توان ٭ یابی از معنیش در جانها جهان

از روحات روح نبوی بوی بیرون دل از پا فتاده رسید

و قبول طرح این نسخه بر آیت روایت رو نمود و طراز این تحفه

بطور جدید بخت سعید بدست آورد و این سواد را آشتان نگا

وگلستان لغات نام نهادم **قطعه** گلستانی از عبهر شش دیده بهر
شبستانی ازو روح دل حوزا خان جمال معانی نهان زیر هر حرف
چو لفظ بتان در میان شبستان ابواب حدود این شبستان چون لفظ
حریم هشت افتاد که رای صافی بر دریای معانی کشاد تا ازین هشت
باب چون حباب صورت جناب عرضه دهد والف کلک انتساخ
اجاب بر سروی سایه اندازد **باب اول** ان از تاویل الف اسلام
سلام می کوید و بر نون ایمان که هلال فلک اول امن و امان ست
ایما می نماید **باب دوم** بانی بارگاه ملوکست که در دولت را چون
والی مسند دوم از عطای عدل و رد سیاست دولخت می کرداند
باب سوم از مثلث طیب اخلاق علما که بواسطه انکشت قلم جیم
جدال از روی دلیل کمال چون مثلث زهره بر فلک سیم می کشایند دل می کشاید
باب چهارم بر رباع مشایخ و عباد که عبای عنا بر روی چار جارجه دنیا
رابعه وار انداخته و پیشوای دل درایت رایت مهر خو بر فلک رابع

افراخته دلیلیست **باب پنجم** پنجه ایست در زاویه هدایت پنج حس را
زیرهای با هیبت بهت حسن اعراق چون پنجه شیر بیشه پنجم ثابت بدری
اخلاق را می شکند **باب ششم** منصوبه ایست که از جهات ست
فارد ان خانه کیر حرفت را که از سعادت مشتری بر بساط ششم
ده مهرا بر ده آرند از قید شش در حرفی امل طویل کشادی بخشد
باب هفتم در کهیست از درکه لها سبعة ابواب صفات سباع
شهوات که هفت عضو را چون هفت رنک از تفرقه زای زینت
بلکه علت می رساند و چون چارس زندان هفتم سیاه رویی کوشت
می دهد **باب هشتم** چون فلک ثامن باجتماع ثوابت فواید
متفرقه در کشاینده خلد متمنست و از ختم ابواب این شبستان حاجات
بر جای صباح نجاح و فلاح باشد **بیت** در کشای این شبستانم امید خلد
ختم باب و ازان همچون بهشت آمد بهشت امید بفضل افاضل و اکارم
آن که از عین رضا چشم بر میم مکارم دارند تا عیم کارم نیکو شود و میم

کر روف خاتست امید
ست اخر ختم شبستانه
۴

جرم این بستان عین عفو دور ندآرند تا جرم معفو گردد و قلم سیاح را
الف بر سر صلاح بکشند تا اصلاح یابد **مثنوی** در نم کلکم چو کشند آن الف
بخت مرا نام شود مؤتلف • چشم گشاده دلم از قلب را
تا رسدش از دل پاکان دعا • از پی جذب کشش مدح با آل
نقش خیال سخنم شد حیال • هست درین رای که از قلم اسرار
تا زدلش خلق برد باد کار **باب اول فی الایمان و الاسلام**
و فیه فصول فصل فی بیان الایمان و سلامة الاسلام **نکته** الف اول
ایمان تیر کشتی ایمان است بر سر یمان یعنی درو دریای غیب و شهادت
و الف ثانی شجرهٔ توحید است درو آدمی ایمن سعادت **بیت**
بر سر ایمان الف زان کشد تیغ یمانی • تا کند دین از قطع ما سوا ایمن آن
نکته حروف خمسهٔ اسلام که بنی الاسلام علی خمس مبتنی است
الف اول او اشارتست بانگشت شهادت که از الف **اشهد ان لا اله**
الا الله خبر میدهد و سین که مقدمهٔ سلامت است از ادای صلات

صلاة پیوند و لام که جامع و مقلوب مالست در بیان زکات **لن تنالوا**
البر حتی تنفقوا میخواند و الف ثانی از سر استطاعت طریق حج را
راست و دایرهٔ میم دهن بسته دو رسپر **الصوم جنة** می آراید **مثنوی**
جزء مؤمن به است شش در دین • حرف او نیز شش نمونه ببین
میم مالک ملک خدا رادان • مبدع ما مهیمن و منان
واو وحی کتب زو اهب گیر • باز میم از ملک نشان و نظیر
نون نشان از نبوة رسل است • بی ز بعث و حساب جزو و کل است
بی همه چیز دانی از تقدیر • خیره شره ببین بضمیر
نکته هاء ی دو چشمهٔ شهادت دو دیده است که بدان دو عالم را مشاهده
نماید و الف صورت زبان که براستی توحید بگشاید مهر را
ها و الف شهادت بدرستی و راستی گواهی دهد بواسطهٔ ها و الف
که برای گرفتاری موضوعست در میان شدت گرفتار ماند **عربیه**
صدق الشهادة قد یهدی الی الجمع • لولا توسط ها دو جهالتست

نکته ای درویش هرچه رای ترا از آخرت منع کند گو دانست در لفظ کفر بنگر که

کف که منفعت بر روی رای آخرت نهاده و هرچه دست دل را تیغ

تجرید از علایق منع کند دین آلهست در کلمهٔ دین بنگر که دست دولت

یعنی بنون منقطع یافته رباعیه در مذهب عاشقان غم جان گرو بست

وز نعمت وصل دوست کوزان گرو بست ؛ از تفرقهٔ عمر خویشتن باز ار

کز روی لغت فکر پریشان گرو بست نکته ای درویش یکتایی کلمهٔ توحید

از الف زبان و پنج نوبت نماز بحضور حواس جنان و سی روز روزهٔ

رمضان با تلاوة سی جزو قران مغتنم دان تا در زمرهٔ اهل الله داخل

کردی در حروف تامل چشم انتباه نگاه کن تا بر عدد یک و سی و پنج

مشتمل یابی رباعیه یک شهادة با صلاة خمس سی روز صیام

وز زکات زر ادا با بیست مثقال نصاب ؛ هر کرا جمع این عدد ها نیست کسر فرزند نوح

باشد ابد در هلاکش لیس من اهلک خطاب نکته ای درویش حرف نفی را در اسم

خود کش که اسلام حقیقی آنست بنای امانی بر هم زن که ایمان را این

این نشانست مثنوی پا بنه در عدت راه فنا ؛ از عبادت گر همی جویی شنا

چشم بر پای خلای آله ؛ دار اگر میجویی از اخلاص جا

نکته ای درویش الف اسلام اشارتست بذات حضرت احدی و

سین عبارتست از سیادت سرمدی سیدهٔ محمدی و لام که از روی لغت

جامعست دلیلست بر جبرئیل که رسانندهٔ جوامع کلم فیض وحی خدا ایست

بمیم دهان مبارک مصطفوی و الف و میم آخر بمعنی هر دو مشعر بمیم

متابعت حضرت محمدی را مسلمان صفت تاج سرافرازی دان

تا مسلمان باشی رباعیه چون عزّ دو کون دین پیغمبر راست

کار همه شد ز دین پیغمبر راست ؛ پیدا شدم روی راستی از قدمش

زین روی قدم در اسم پیغمبر است نکته ملحد میخواهد که بکلک شرک رقم

نفی در کلام حضرت احدی کشد بنگر که الحاد حرف نفی یعنی لا

در کلمهٔ احد کشیده و فلسفی می کوشد که بقلت عقل خود رخنه

در حدود دین محمدی که سیف الله است آورد ببین که لفظ فلسفه

قفل یعنی رخنه کردنست بر سنوه نهاده **قطعه** ملحد آورد دست جهل در پیش از مستی جهل

می نبیند حدت حد شریعت از قفا ؛ فلسفی را فلسئی علت و بس حرف ظرف

خلق را راند بدان از گنج شرع مصطفی **نکته** کبرا خاصیت اعتقاد ثنویت

چنان در ظاهر اثر کرده که اثنینیت در مراتب حروف نامش ظاهر شد

بیت

شد از توحید حق غافل مجوسی ؛ چو داری یک خدا ای دل مجوسی

حکایت والی بود که بر اهل ذمت چون میم ذمت تشدید و زجر دهان

گشادی و اهل کتاب را چون حرف کتاب زیر شکنجه کابت کاف خطاب

تاب دادی گفتندش که این ملاعین کج در عین مذلت و ملام چشم بر قدم

علما ملت اسلام دارند چه حاجت که جزیه جزیه ضرب حربه ستانی

گفت متعینست که جهود را تا دو چشم از سر بر نکنی جهود نماید و

ترسا تا حد تیغ نه بیند از قفا ترس آن نشود **قطعه**

بیگانه را چو خانهٔ تیراست های چشم ؛ پیکان تو نیز از رخ بیگانه و اگیر

ترسا سپر و کشد از تر پیش تیغ ؛ در سم کشد جهود رخ از سهم پیش تیر

حکایة یکی از اهل تسلیم با جمعی از اسلام احرام غزا بسته بود و چون لفظ

اسلام خود دانسته زیر الف حسام سلام خود دانسته از قضا چون

فای کفره در کره کمند ایشان اسیر گشت و چون قاف قید با صد سختی

دستگیر اسیر بر سر او بر افراشت و او چون سین سلام در میان

آلام دندان ابتسام گشاده داشت یکی از سائلان همدم چون الف

در سیلان دم زبان کشید و خنده را سبب پرسید گفت ندانسته

که شهادت ثبات مؤمن آن باشد که چون شمع منیر در پیش تیغ

تغیر خندان باشد و این معنی در لفظ مؤمن روشن افتاده که شمعیت

در پیش حد تیغ نهاده **قطعه** ؛ از سر شادی دل مشرک اگر خندان شود

همچو شین بیند ز حرف مرگ در گردن نشان ؛ ور دل مؤمن ز حل جور بینی کشته مو

تن خوش بیند محیط خویشتن از مهر گران **فصل** فی الصلوة و ما یناسبها

نکته سید عالم صلوات الله علیه و سلم صلوة را بجوی آب تشبیه

فرموده است و فیض در معنی نماز پیداست که اطرافش

شد یکی از ان دو پا یا تیغ
چون الف سیر ه

نیز و میانش تا ست **بیت** ٭ ازان نماز نم آمد بلفظ بر سر آز
نماز آتش حرص و هوا نشاند باز **نکته** شستن و پاک کردن روی در وضو
موجب دیدن نور تازه رویی دو عالم است دریاب که چون روی از وضو
پاک کنی ضیا یابی و خلال لحیه را بتخلیل خالی ساختن یافتن طراوت
رشش سحاب مغفرت است بنگر که چون ریش را خالی سازی رشش بینی **عربیة**
محا کربة الملتحی رشّ منشطه ٭ ومن ثمّ تدعو اللحی بالمحاسن
نکته رفع یدین بنده در تکبیر اول نماز اشارت بدو الف الله اکبر ست
که از دستیاری دو الف ایمان مؤید و مکبر است **قطعه**
زان بنده برآورد بتکبیر نماز ٭ دست از ترک بر غفلت و شهوت و آز
کز هر دو جهان دست تهی آمده ام ٭ دستم یا رب بگیر و مزد عالی ساز
نکته صاد صلاة که مقدم آمده است مشعر است بدان که در نماز چشم
صدق پیش خود می باید داشت و لات حیات تا فاسد از قفا گذاشت
و عین رکوع نیز که در پایان واقع شده دلیلی روشن است که در حالت رکوع

چشم بر قدم می باید گماشت **مثنوی** هر که آمد چون الف اندر قیام
شد ز دین قیمتش عالی مقام ٭ و ز رکوع آن کو نه بندد پشت پا
بسته بر چشمش ره کو جهل و عما **نکته** سر از سجود برداشتن و بقعود
نشستن متضمن یافتن فیض نعمت وجود حضرت واجب الوجود است
بنگر که چون سر از سجود برداری جود یابی و از قعود سر فرو آوردن
و باز بسجود رفتن عود و رجوعست بمحل قرب و رحمت معبود دریاب که چون
از قعود سر بنهی عود بینی **قطعه** بنده چون سر برآرد از سجده
جدت خلعت سری یابد ٭ باز چون سر نهاده از قعده
عدة راه سروری یابد **نکته** امام که برای آب روی فی ریا بمسجد
رود چون رویش نماند در آتش ندامت و خجلت موم شود ٭ و امام
که بطمع نفع دنیا امامت کند چون جماعت ازو پریشان شود خجالت بیند
قطعه گوشه محراب چو منعدم شد از حرص ٭ نقش نماید خراب خانه تمکین
عاقبة المقتدین حبة دین ٭ حظهم المقت حینما فسد الدین

حکایة مؤذنی بد آواز بود که لآم صلوت در میانهٔ صوتش چون زره درهم

پیچیدی و مدّ الف اذانش چون تیر اذن نشستی در یک وقت بانک نماز

چون اجزای او مکرر گفتی در دل شب هزار دیو از شغب او نخفتی گفتند بکشش

تا کی ز بالای منار میم دهان گشاده سازی و آتش بیر اندازی گفت

نشنیده اید که چون از بنای منار نون نغمهٔ اذان خالی ماند ماری باشد

که جز پیچ پیچ اذا هیچ از و حاصل نباشد قطعه منار چون الف و حلقه در مسجد

چو میم و هیات نون است طاق در محراب ٭ بود ز خیل بلا امن اهل ایمان را

چو زین سه حرف بود شان امر دین بصواب فصل فی الصّدقة و ما یناسبها

نکته در لفظ صدقه اجزای صدق هر حرف سی که پنج است و اقع شده

یعنی صدق دعوی ارکان خمسه اسلام باداى صدقه مسلّمست بیت

صاد صدقت بر سر دقت ولر است ٭ چشم کمی دقیقهای دین آن بیناست

نکته نصاب زکاة زر که بر بیست نهاده اند از روی لفظ یعنی بر زر است

و کاف بیست هر که در بین تیر کر قلبی کند کر بت بیند بیت

البرّ تبت لو لا آه زکوة فی الاثر ٭ والنضر لو لا وجه بخلها فی البلد ضر

نکته حد نصاب زکوة نقره که از دو صد پنجست صدقه ایست مقبول و موافق

و لفظ صدقه بران عدد دلیلی صادقست که صاد و دال مرکبا صد است

و قاف مفردا صد و سی پنج در عدد قطعه از ان نگاه ندارد دل فقیر سیم

نگاه کن که سراپای سیم سم بینی ٭ گذر کن از سر سیم ذخیره چون معدن

که بر اثر زعطای خدای یم بینی نکته عین عشر سپر زرین است در پیش

لشکر شر و الف یک بعد نیک بدان ٭ یا لکانت و الف تیر که از وی یکی شد

ناکند شر زشر خلق بدان دفع بدان حکایة گدایی بود که در تملق گردن

چو کاف کج کردی و چون دال قامت خم دادی و بر عصای چون الف تکیه زدی

گاه سؤالی دندان هر سر والی شهر فرو بردی و وقت التماسی

بر گرد دینار دنیا مهم زدی زر او ارجیب عجیب بودی که بر کنار افتادی

و در نام او نادر بودی که درمی خرج کردی چو قضا را بد در شب شرب شراب

افتاد و زری که بصورت عسرت حاصل کرده بود چون عین عشرت

قطعه پادشه را که از مال زکوت دهید

خراج تیر است در تعب چو خراج زکوة دو درم

ده بود یا و الف

در سر شربت شرب کرد گفتندش چگونه بود که اول از طمع بر زر طمع یعنی
افزونی در همه هیچ استی و اکنون از جود جوی با سر دست پیوند
نمی گیرد گفت مگر این حرف نخوانده اید که مستغنی که حق خود بهره یابد
باید که جز مست نبوده باشد **قطعه** ذات مسکینی که شد نی عاقبت
چون سگی افتاده ره می پیگرش ⁂ از مل ازل اشکار آمیکند
از همی باید کشیدن بر سرش **فصل فی الحج والعمرة وما یناسبهما**
سر و پای حاجی بحیات طیبه آنگاه زنده شود که در دل جا با قلب
دل از مهر خانمان بگرداند و چون حا و لام راحله در راه حل و نزول کند
عربیة من کان فی عطش الی المیقات یاساقی الراحلة ⁂ الآن فی میقات یوم الحشر ساقی الراحلة
نکته حاجی که از روی حاجت چون قاف بر سر قافله تمکین ورزد و بر فرح کراح راحله
چون باد از سر بادیه بگذرد و بحریم حرم رسد شک نیست که از حجر
حج مقبول و از حطیم حط گناه و فضول و از صفا صف ملک رحمت و از منا
من حق و نعمت و از عرفات عرف رأفت و عطا و مزدلفه مزد الغای نعمت

لقا پیش باز شش آید **بیت** ⁂ بر سر قافله و راحله و بادیه بین
اثر قرب خداوند جهان روی نما ⁂ مطلع مسجد و طوافش نگر و مسعی حج
مطلع نور نظرهای الهی ز صفا **نکته** هر که خواهد که احرام گیرد اول باید
چون الف مجرد و عریان و از حرام کناره گرفته بر حرم هوای حرم صابر باشد
و مس مسجد از ذی حلیفه نماید و چون الف احرام بعد از بوسیدن سر و پای
جیم میم حلقه کعبه تکبیر زند **بیت** ⁂ الفهای احرام در دین ستونهاست
در ارکان حج جای حجاج از او راست **نکته** میقات خمسه که حروف حقیقت
میقات هر آن دلیلست حاجی باید که حواس خمسه را جمع آورد و از تفرقه
قیامت اندیشند **بیت** ⁂ و به میقات رسی و بود تا آن بار آ
هست میقات تو مرقات معالی بارا **نکته** هر که در حرم احرام بست و بحرم محترم کعبه
پیوست اگر بوسیله قربان بقربت حضرت رحمان نشاید از آن حریم
غیر حرمان چیزی نیابد این نکته دریاب که حاصل حریم نخست
در حساب **قطعه** ⁂ هر که قربان کرد از آن رو رحسا

خوان خلد جنتش را نبیند مدار ⁂ ور ببرین مرهان طلب داری ببین

این که قربان جنتش باشد در شمار **نکته** اجزای بیت کعبه حاجی را دلیلست

بران که چون یادای نیکو کاری بسر برد و برگردد لقای رب ببیند و ارکان

حرم مشعراست بران که چون حمیم حرّ بلیم مطاف رساند و عود کند فرح عید

یابد **قطعه** گرمی عشق بود در دل محرم که زر آه

باز چون گشت مرحّم شد و مغفور بدان ⁂ هست از عین حق آزاد دلش رشد و

از سر جهل بیک نقطه تو اتش محرم خوان **نکته** ای درویش در درون بیت کعبه

سه ستون الف پیکر مکنونست که سطح مبارک او بدان برپاست

و در لفظ بیت نیز سه الف ستون مختصر مخزونست که الف با و یا و تا

و در اسم قلب که بیت الله است نیز سه الف مضمونست که الف قاف

ولام و باست پس بحکم **الظاهر عنوان الباطن** باید که فضای قلب

مؤمن نیز بسه الف ایمان و اسلام و احسان مؤلف و معمور باشد تا

باتباع سه الف اقوال و افعال و احوال مقوم بنیان ثبوت و استقامت و عمائم شریعت

و طریقت و حقیقت حاصل کند **مثنوی** بیت کل در کعبه تمثال دلست

بت بود بیتی که از دل عاطل است ⁂ یا بود حرفی نه از حق بدان

بیت دلها را ز و معمور دان ⁂ بیت دل زان یا اگر گردد تهی

تب شود یعنی بهلاک کر هی ⁂ سینه ات کعبه است و دل از بیم فتح

با سواد و سختی اندر وی حجر ⁂ گر رسد در یمن تو زان یا صفا

یا بدان سنگ از یمین الله صفا **نکته** ای درویش الف و دو لام کلمه

الله نمودار سه ستون کعبه با جاهست و حلقه ها هیأت در او **مثنوی**

بیت دلت ای مقیم درگاه ⁂ معمور کن از حروف الله

تا بر تو گشاید از نظرها ⁂ های هیبت فتوح درها

حکایت دو حاجی در اقصای حرم میم محبت بپای بغض بدل کرده

بودند و حرب انگیخته از سهم سر سنان در روی هم میکشیدند

و از صدم صد مشت بر دهن هم میزدند کاملی از آن فضیحت بر آشفت

و از کمال نصیحت گفت الف تیر در میان حرم میکشید که حرامست

یا از میقات بیرون برید که محل مقت و انتقام است قطعه
مروه دان نقش مروت مروه را ** وصفا سعی صفا جو در صف آ
از تکبیر مکو تکبیر را ** یا مکن صورت منی را در منی
فصل فی الصوم نکته اسم مبارک رمضان رضای حقست با من
او برآمیخته و روح روزی نی غایتست بهای بهشت او پیوسته قطعه
باشد حروف روزه مقطع ز روی لفظ ** یعنی که روزه قطع شد زما سوی
آمد بهای روزه بهای بهشت ز حق ** زین روی روز روزه شود منتهابها
نکته صاد صیام صورت چشمست و اسم یا صورت پا و سمهای او اول
اول ید و الف هیات قامت و میم تشکل مداخل و مخارج بدن یعنی روزه دار
باید که بتمامی اعضا روزه دارد تا بصورت و معنی صیام رسیده باشند
قطعه عربیة ** جزء الی مساک من الشرب کالالف
زامساک روزه گر بود بت آب روا ** گر حکم عید چون شود امساک منقلب
عین هلال بر تو دهد عز نکس ها نکته صاد صیام نعت وایم مار یعنی

صایم آنست که بصاد صبر مار شهوت را سرفرو کوفته و ممنوع دارد بیت
یا صایما [illegible] جو القلب عن دنس ** الصوم فی القلب موص عن رذائله
نکته ای درویش قلب بعضی که در شعبان نشنیده و از رمضان
جز تفرقه رمضان نبیند بیت هر که در شعبان نشد چشم باز از شوق دوست
صوم اگر گویی بود در زیر چشمش کشته موست نکته سحور خوردن در دنیا موجب
شرف و آب روی دندانست و در آخرت وصال حور جنان بیت
هر که او دندان گشاید در سحر ** هر بود در روزه او ایمن ز خر
حکایت کودکی را دیدند که روز عید چون عین عید چشم بید یعنی نعمت
دیگران گشاده و چون طای فطر در میان فرو [illegible] رفاهیت
توانگران شکم خالی مانده گاه روی ملالت بر سر زانوی تحسر نهادی
و تلخ نشستی و گاه پای ناکام در دامن فراغ تضرع کشیدی و
عین اشک استادی که گفتش تا کی با کج دیگر دیگران بازی بازی اند
گفت ندانسته اید که جمعیت عید آنکس بکف آرد که زر بر دست دارد

عیدرا گرچه سراپای بود عید نعم ✱ بیت عی بود چون بنود دال دلیلش بدرم

الباب الثانی فی ذکر الملوک واعوانهم وفیه فصول فصل

فی العدل والسیاسة والظلم والریاسة نکته عدل پادشاه آنست
که چشم بر دل درویشان دارد وظلم او آنکه سایهٔ بی مهری بر سر
مسکینان اندازد نداند که حضور دل درویش رخت بر بندد درویش
از فتوح غیب کشاده نماید که در آن الف واو دار چنان مشاهده نماید
و مسکین چون ترک سر کند سکین وقتش در میان ماند که بدان سر رشتهٔ
علایق قطع کند تا لایق حق شود قطعه شه بظلم ار سر گدا آبرد
حاصل رنج خویش و آببند ✱ وان غنی گر غنایتش بنود
خال روی غنا عنا بیند نکته پادشاه را که باد غرور در سر باشد
و آه مظلومان در عقب او را در میان همچون شین جز سر شین نباشد قطعه
کشد چون خسروی در خوی بیداد ✱ بشکل آن خسروی خسر بیند بادی
کی آمد شه وگر سوزد دلی را ✱ همان شاه خسر که آید داغ آن کی

[illegible]

نکته کی پادشاه باشد و قلب او یک اشارتست بدان که پادشاه باید که
یکدل باشد تا عدوی دو دل را با وی محال دوچار نباشد بیت
بنود دل شاه جز یکی وزپی جاه ✱ چون شد دل شه دو شد شباهت شاه
نکته امیر را که می در درون باشد شک نیست که رای او در ضبط
اطرافش بازگونه شود و ملک را که مل در سر باشد یقین است دامن
ملکش از کاف کفایت محجوب ماند قطعه سر ببیند عسکرش را پادشاه
چون ببیند دیو اش سکر شراب ✱ وانکه او مل خورد و برکت تکیه زد
بس که جوید ملکت خود را جواب نکته مردم بدخصال دو دست
و الف داد ملوک تیغیست که از میان داد دو نیم میکند و تربیت اراذل
ستمست و تای ستم رشتهٔ یکتاست که اجزای سم بهم پیوندند قطعه
میان داد الف راه راست دان بهشت ✱ دو دال دولت و دین همایش از دو طرف
چو پای باغی راج شود بگمراهی ✱ کسی که راستی این الف بداد از کف
نکته در لفظ سیاست یا سین که نومیدیست در میان سین و تا که بر شیشا

دلالت میکند واقع شد یعنی چون پادشاه در سیاست یکجهت
باشد در ششجهت قاصدان مملکت را از وی نومیدی حاصل آید **بیت**
شیر از سر بدان نبرد هیچ کس مکر ✿ شمشیر شه که مشق کند در میان شیر
نکته سخط پادشاه کرم جوی آفتابیست بر خط استوای مملکت
که روز روشن رای عادل و شب ظالم تیره دل پیش او یکسانست
شعر غضب الملوک نظیر غضب صارم ✿ فی القلب یصنع من جواهر حرقه
نکته دو الف پادشاهی اشارتست بتیغ و قلم که آن تیغ بد را
دو نیم میکند و آن قلم در میان شهی یعنی آرزو سپرده نعم توسط
می نماید **بیت** مؤلف ✿ هست کار پادشاهی بین العقاب
بد شهی باشد که شد محروم ازین دو الف **نکته** الف اول آه اشارتست
بتیغ سرکشی و تجبر ریاست و الف آخر بتیغ حد و سیاست
اگر تیغ اول بنیکند مرء بماند که بر مروت دلالت میکند و اگر الف
آخر بیفتد از نظام ایشان را هیچ اصل نماند و اگر هر دو نباشد

لفظ مر که بر تلخی عیش دلیلست با ایشان بماند **مثنوی**
تیغ شاهیست بر سر احرار ✿ وز عقب تیغ آه از فقرا
عیش مر شد میان این معشر ✿ که میان دو تیغ دارد در سر
نکته الف آه تیریست و دایره میم دور سپر و این تیر در
مقابله سپرهای دلهای آهنین ظالمانست و آن سپر
در برابر تیر دیده سنگین کمان **بیت** آه دلها آمد و بر خد باشد مشتمل
یعنی اهل ظلم را اخر بگیرد دود دل **نکته** ای درویش الف آه رسنست
و ها حلقه چنبر تا بدان چنبر و رسن جانهای ظالمان را در چنبر حلق بسته
کند و با پشتواره گناه **فی جیدها حبل من مسد** از رسن موی صراط
در حلقه چاه ویل افکند **قطعه** ✿ از الف یک بین و از نقش صفر
ده ز قلب او بیابی در شمر ✿ یعنی از یک او که آن ظاهر شود
چون ز قلب آید نماید ده اثر **حکایت** یکی از ملوک را عادت آن بود که
چون زاغ عینا یکی پیش او آمدی بهزار رعایت نمودی و اگر دیر دستی

در پیش او آمدی به قاف اعادت فرمودی و چیزی با قفص در دامن او افکندی
یکی از نکتهاش معدلت آن باشد که روی مسکینان را بر عین اعیان
پیش دولت بتقدیم رجحان باشد گفت نشناخته که عادل آن باشد که میم خصمش
الف وار عمود میزان عدل و احسان باشد یعنی از یک جانب دل
و حوصلهٔ هر کس در کفهٔ امتحان می نهد و از دیگر زر در مقابلهٔ آن میدهد بیت
رعی العادل حد کل محاد ∴ فلولم یصر حق فهو عاد
فصل فی ذکر الوزراء و العمال نکته وزرا آرزوی
دل‌اند اما بعضی که خیال زر در دل دارند وزیر بر قلم ایشان می‌رود قطعه
وزارتست تر آرزوی قلب از آن معنی ∴ که هست مشرف قلبها محل رای وزیر
وزیر بار رنج و درد از جا هست ولیک ∴ زنیش نالهٔ مظلوم زیر پایش زیر
نکته الف صورت قلم دارد و نون دوات را گویند مردم دیوان
باید که باخلاق ملکی آراسته باشند اگر نه دیوی باشند الف و نون بر کنار
نهاده مثنوی هست دیوان دین و ایش در میان

هر که دین بگذاشت بیند وا از آن ∴ حرف علت در وزارت صد زبین
کآخر از علت کند زآرت بدین ∴ در وزارت از الف چون کلک راست
گر نباشد آن الف وزرت بجاست نکته اصحاب دیوان اگر از مفرد کشتند
از عمل مفرد گشتند ایشان را در آن کشیدن که مدت قوی دیگر
در دل پیدا شود قطعه اگرچه شد انجم مفرد بچرخ ∴
نهان تیر افلاک زیر مفر ∴ ولی آنکه تشویش مفرد ندید
مرفه نشد نزد اهل خطر نکته عمل دار گو از نام خود پند پندار
که اولش علت و آخر دار قوله تعالی انی عامل فسوف تعلمون من تکون له عاقبة
الدار بیت عامل مسکین که دارد چشم دایم بر امل ∴ بیند اول زو ولی آخر مکوت از عمل
نکته عمال چشم بر مال دارند نمی بینند که اول ایشان عما و نادیدن
عاقبت است و عاقبت لام که مبین علت بیت ∴
قرب عمل اگرچه بود در نظر شگرف ∴ در قلب لمع برق نماید بگاه صرف
نکته الف ساعی تیراه خلقتست بر عین سعی و تا عین او را بر باید

و بیاس دلش مبتلا کرد **بیت** ❀ غماز گر زغم و حسد آمد زبان دراز
نبود عجب که بُنیهٔ او از غمست و آز **نکته** مقرر چاه مکر میکند و خود می افتد
و میم نامش حلقهٔ آن چاهست که رای او در نه آن مقرر دارد **بیت**
مقرر میم وار ایش قاف وری در دل عیان دارد ❀ که در تلخی لفظش سردی عیشش نهان دارد
نکته هر که در فن رقوم رنج برد صفای عیشش حروق را بهم بر آورد چون
ورق رقوم بر کرد اند موقر گردد **بیت** ایشکچی کاول نامش بت و اخر کجی آید
بسوی راستی پیوند او جستن نشاید **حکایت** یکی از عمال را گفتند تا چند بسودای
تراش معاش با خلق چون قلمت تملق دل نمایی و تا کی بجانه سیاه کردن
دهان دوات چون میم مرکب جمع ورق پریشان کشایی و از چرخ مفرد آید
نیمای گفت مگر این دفتر نخوانده اید که سین مستوفی دندانیست که بدان زندگانی می کند
چون آن دندان ازوی جدا بود مستوفی شود **بیت**
مستوفیست از طمع خام در نشین ❀ سودای خامش از سر خامه نشان ببین
فصل فی ذکر المجندة والاعونة **نکته** لام لباس لشکر پادشاه

اسلام لازال منصوراً علی الخصام زهیست بر بالای پس شکر و نعمت
داور و رای رایت عالی او ماهیست بر سر آیت فتح و ظفر **عربیة**
عَلَمُ الامیر مسارع بالفتح من قلب الوغا ❀ فانظر الی علمه فی قلب ملع یا فتی
نکته سنان دشمنان بزیر تیغ خونخوار پادشاه زمان گویی نانیست
زیر نیش دندان آبدار خورده میگردد و دهان پر دلان بخته که در جنگ
نعره میزنند گویی دَنّ یعنی خُمیست که از میانش ها ظاهر میشود **بیت**
از تیغ شاه جامه بختیست کل شمال ❀ اقبال را از آن سرو پای قباست ال
نکته الف صورت تیر دارد و نون هیأت کمان پهلوان آنست که پهلوانیش
الف و نون باز بگیرد **قطعه** صورت تیر و کمان در دل خود دارد نقش
هر که چون ساحت چرخش دل خرم باشد ❀ آسمان را که بود تیر و کمانی در زیر
اسم او بر سر آن از دع واغظم باشد ❀ الف و نون کمان هم صفت تیر و کمان
کمان که تا آن الف و نون نبود کم باشد **نکته** کمان هیأت نون و تیر نشان
الف و زه گیر صورت میم دارد اشارتست بدان که هر که با ملازمت تیر و کمان

همدمست نام پهلوانی و نشان امن و زندگانی او را مسلمست **بیت**

سیش شصت و هی و دو بین قبضه است نشکل میم ❁ بر حرف و لفظ او غرض معنیش گوا ست راست

یعنی بتیر سهم کسی دل الکند ❁ کور انظر میانه شست است و قبضه

نکت لاف شجاعت آنرا مسلم است که اگر سر زنش گرز گران سر

نپیچد و از سهم تیر در معرکه دیده پنوشد این معنی از نام شجاع ظاهر است

گنشنج یعنی شکستگی در روی دارد و الف که هیات تیر است در پیش

چشم **بیت** ❁ نا بسل آن باشد که بر روی زره

پکس دارد بکس را در روز کین ❁ بال باشد در دل او نیش سیف

قلب نا بسل ذان اعسل السنا بین **نکته** دلیری و دلاوری نمودن بی

پوشیدن روی و رای تجاهل میسر نمی شود در لفظ دلیری بنگر که دیت

رایش را پوشیده و بطولت یعنی شجاعت بی احتمال جراحت والام ست

و اخر لام یعنی ایلام آم **مثنوی** ❁ کسی نام یابد در بسالت

بباید خوردنش اول ب الت ❁ بطل را گر بسهم تیر در دل

[illegible]

خیالی جای باید هست باطل **نکته** دروغ مکر باشد و دار و غه کسی

دلش بمکر و فریفتن رعایا دایم مباشد و از [illegible] صد و صفا را گویند

و والی که صفای عهد در دل ندارد و ی را [illegible] حق تابع نباشد

قطعه ❁ چو باشد [illegible] را پیشوا بخل

نه بینی در قفا او را متابع ❁ وگر [illegible] ندارد دل ام اصلاح

شود زو در ولایت و ای واقع **نکته** این درویش مبارز آنست که

میم دهانش از حشو باز دارد و قاید آن [illegible] زبان را در قید آرد **دیباعت**

سرهنگ که نام او سر آمد با هنگ ❁ وز [illegible] وی زور ره کند در دل سنگ

دهن از نشود بمهر دلش ضعفا ❁ باشد سر و پای او سگ از کینه و جنگ

حکایت سرداری از اولی لشکر دستار [illegible] سر و پایی بر بود و آن

سرگردان چون سر و دستار دست دعا و نفرین [illegible] بشود یکی از اهل

عمایم بشنید و گفت سپاهی که دستار سرهنگی [illegible] تم بر سر آرد از آه

دامن کبر از عتب پاک ندارد **قطعه** لفظ سپاهی [illegible] آه در پیش

یعنی ز خلق در پی دشنام و ننگ آه ⁂ از نقطه زیاده سپاهی سیاهیست

گر زیک زیادتی کند او عالمی سیاه **الباب الثالث فی العلم و فیه**

فصول فصل ~~فی تعلیم العلوم و تفضیل الفضایل~~ **نکته** اجزای علم

و عمل که از سه حرف عین و لام میم مرکب است علامت آنست که علم

بی عمل وجود ندارد و عمل نی علم سود دهد علم دین خرد بینی بر پای عمل

دار و سر نشینی بر پای علم **بیت** علم و عمل که بر قدم هم نهند سر و عمل

زیشان نشان پایداری و سرداری بشر **نکته** عین علم بر لام و میم که بر اصلاح

دلیلست واقع شده یعنی باید که در علم چشم بر اصلاح عمل دارند

و عین عمل باید که بر رشته علم از منافی بر دوخته باشند **بیت**

لام مصلح بود اندر لغت ای معنی دان ⁂ عالمی کش دل مصلح نبود عامی دان

نکته پیکر علم علم لشکر اسلام است عین در شکل هلال علم

دان و لام مثال تیر و آن میم صورت سنان **مثنوی**

عین هلال علم علم بسین ⁂ در نه او جمعیت داد و دین

گر هوا جو ز سر علم کار ⁂ تا دهد از عین علم فتح باب

نکته طالب علم را چون غرض از ممارست و مدارست استکثار

فضل و فنون باشد از ان بوی غیر وظیفه وقف باقی نماند و اگر نظر

مطالعه و مناظره بر عین عنایت حضرت بیچون دارد بغربت روز افزونی

ملاقی گردد در یاب که از فنون (186) وقف حاصلست و از عبادت (477) عزت

و اصل (186) **قطعه** ⁂ چو بر حفظ خواهی بقای علوم

بتکرار او سعی دایم نمای ⁂ نه بینی که از علم (140) چون سعی را

کنی ترک چیزی نماند بجای **نکته** عین چشمست و الف صورت

قلم لام و میم بر جمعیت علم عالم باید که هرچه در ملاحظه دارد و بواسطه

قلم جمع آرد تا مضبوط ماند **رباعیه** در صورت قلم لام قلم هست لسان

وین لام بود جامع اثبات بیان (اسباب) ⁂ کار قلم اثبات معانی آمد

ملق آید و محو از دو چو برگشت از ان ⁂ **نکته** میم و تا بر کشیدن و توسل دلالت

دلالت میکند یعنی متعلم باید که از تمامی تعلق بکشد آنگاه امکان

بعلم توسل جوید **عربیة** ∴ متعلّمات اسمک حرفا فعلم

اعنی من الهوی و رعاءت فعلم **نکته** سبق را چون بر کردانی قبس

شود که شعلهٔ آتش است هر کرا در اعادهٔ سبق کرمی دل و روشنائی ادراک

نیاید از درس جز دل سرد حاصل نکند **قطعه** ∴

دال درس است آنکش بر چاه فیض ∴ یافته طلاب اوی طَلّ و آب

درس آنکش رای طینت صاف نیست ∴ کان درس الماء فی جوف التراب

نکته میم مدرس باید که از حسن بیان شکل دهانست و سین شکل

دندان یعنی مدرس باید که از حسن بیان در میان لب و دندان دارد تا دامن

صدرا چون کنار دریا پر در کند و دل دریا بنده را باب آشنائی تازه کرداند

قطعه هست نیر دهان معلم را ∴ عین علمی که مهر اندازد ∴

کر دل مستفید در ماند ∴ زود شش از عین مستعد سازد

نکته مفتی که لب و دامنش به آلوده نشود در دلش جز آفت فتنه

و تفرقه نباشد **بیت** ∴ کر ان خوش نباشد سر مفتی از می

جوانمرد شد کر کذشت از سر وی **حکایت** مدرسی را دیدند که دلش بر حلقه درس

چون میم تنگ و از سیر مدرسه پای سیرتش لنک کفتند چرا چون میم مدرس

بر در درس مسمار زده و چون عین معید چشم از میند یعنی خرامیدن

بجانب مدرسه بر بسته کفت ندانسته اند و نشنیده که عالم را و سامع را

چون جیب و دامن از زر وظیفه خالی ماند عالم را اجر الم و سامع را فرسام

یعنی مرک از تحصیل حاصل نشود **قطعه** کند مدرس ما عمر صرف بر تعطیل

نه از وظیفه امیدی نه از کشش تیر **بیت** ∴ بکفتمش که چرا مهر هست یک درست

بنای مدرسه کفتا که در مهی در بیت **فصل فی ذکر القضاة و ما ینا سبها**

نکته سین سجل قاضی اسلام شرفه تاجلیست بر سر حلل یعنی معظم

امور دین و حامی حکم او طراز حیاتست بر آستین خلعت شریعت

متین **قطعه** ∴ هست تاج سروری حکم قضا

کم شود هر کس کر از وی سر کشد ∴ شرع آمد نور چشم همکنان

هر که پوشد دین از وی سر کشد **نکته** دال درج قاضی عادل **مصراع**

لکاتبه

هر که از سجل عالم کشید

چو نقل ۱۱ بخود سجل دید

خوش دلیلیست بر سر ره دین ∴ نکته و محکمهٔ او محک عدلست مصراع
منزلش بر سر مه از تمکین قطعه هر که او نهد بنای قضا بر خلاف عدل
پایان آن قضا نبود غیر انقضا ∴ قفص شکستن دُر و الف الماس فکرتست
تا سلک شرع نظم دهد صاحب قضا نکته قاضی را که بار نشا انشرای دل
کنند سجل او سجلی بود که جز ریختن آب روی جاه از وی نکشد قطعه
قاضی که نی گناه بناحق نمود حکم ∴ خلق جهان ببین که ببطلان گواه اوست
توقیع او گر از زر رشوت شود جدا ∴ از چشم زخم عزل توقی جاه اوست
نکته الف قلم در اصل خط قاضی آوردن اندیشهٔ خطاست و چک را
قلب نوشتن فکر کجست بیت هر که بر تعلیق قاضی نقطهٔ افزوده کرد
خویش را تعلیق باب دولت از بیهوده کرد نکته وکیل را الکیل یعنی پیمانهٔ امل
در زیر بغل باشد اگر کاف کفاف دلش را مانع نشود حاصلش جز ویل
نباشد بیت ∴ وکیل مال خلایق بحیله میسوزد
ولی دلش بجز از داغ غم کی اندوزد نکته میم و کاف تا بر سختی دلالت می

کند و سین ولی بر دشنام یعنی محتسب باید که امور دین را بروی سخت
پیش برد و از دشنام خلق در قفا غم نخورد ∴ قطعه
محتسب شد پریشان محتسب را ∴ چو دندان طمع آمد ز بینش
بماند مست و آشفته زنانش ∴ اگر در دل بنا شد حب دینش
حکایة محتسبی بود که خرقهٔ خلقان پوشیدی و لقمهٔ خلقان نه نوشیدی
بالف عصا عصات را از پای درآوردی و از سر فضیحت فساق را
ساق در بند کردی روزی یکی را از رندان دستار در پاکش گرفته بود
و بزندان می برد هشیاری آن حالت بدید و گفت محتسب قانع آنست که
بانخ یعنی جامهٔ کهنه بسازد تا تواند که دستار دیگری در پای اندازد
بیت منعی که من خلق در وا آید تحشیم ∴ آن منع نیست غیر پریشانی نعم
فصل فی ذکر الوعاظ و الحفاظ و الخطباء و الادباء
نکته هر مقری که دلش سر قرآن را از نااهل نپوشد مقری نباشد
و مذکر که میم دهانش از ذکر خدای غافل شود مذکر نبود قطعه

در لفظ وعظ عین دل آمد دلیل آنکه ❁ وعظ از درون صافی روشن ضیا بود
هر ناصحی که روی نصایح نکو نداشت ❁ بیهوده صایحیست که تصدیع ما دهد

نکته مستمع که با مستی شهوت در سر دارد چشم نیم دهان واعظ
نگشاید از میان میم و عین او را جز ستم حاصل نشود بیت

من بروی منبر و بربین بزیرش کز اثر ❁ سامع که از منبر بردار نعمت نه گیرد

نکته ادیب که رعایت اطفال نطمع سلب قوت خود کند بصورت ذیبی
باشد چو نی چون الف در پیش نهاده قطعه

ادیب قلب پیدا نیست از جهل ❁ گر رشد علم از و نایاب باشد
و اگر افسرده طبع و تازه روی است ❁ خنک مانند دی در آب باشد

نکته صبیان را احاد چشم مشفق اگر مانع از لهو و لعب نشود به بلاغت
بیان نرسند و اطفال را اگر جز بالطاف پرورش بدهند موجب
پریشانی ایشان باشد قطعه میم مکتب که بشکل درم آمد دور پیش
هر که بگذشت از و بر کتبش نیست ظفر ❁ مک مکیدن بود و سور ملک آمدنش

هست زان جو زدن چون مکتب خوانان نکته معرف را زیر دهان عرف
ادا باید که تا دهان و دیده برف یعنی امتصاص نفع خویش دارد و
خطیب را زیر لب طیب نغمات باید تا پریشانی خبطی در ترکیبش
ظاهر نشود بیت تا خطیب زشت خوان در دل کند طی بیان
حاضران مجلسش گویند خطب از بهر کران نکته قرای سبعه که هر یک با دو راوی
مبین سبع المثانی اند کواکب سبعهٔ آسمان دین اند بر چهارده سیارهٔ
لیلهٔ سواد قرآن پرتو انداخته چنان که چهار رکن قرآءت بنور
تام ایشان منور است الف که رقم نافع است یگانه ایست وسیطهٔ
نفع روایت را و دال ابن کثیر دلیلست کثرت هدایت را و حای ابو عمرو
چشمهٔ حیاتست اعمار آثار بدر ملت را و کاف ابن عامر کافی عمارت
بنای دین است ابنای دولت را و نون عاصم کشتی عصمتیست
طوفان عصمت را و فای حمزه سرجوش خم دعوتست خانقاه شریعت را
و رای کسائی دافع التباس رایست اهل کسوت طاعت را عبریته

تقوم بالفرآء او فات دینا ⁂ و من اجل هذا الوقت یسمی قاریا

حکایت مصدر حفاظی را دیدند چون صاد صدر چشم بر در نهاده تا چه

در آید و سفره چون حروف دال از هم گشاده تا که رسد و اتفاقی کفتنش

از صله و تف چیزی چون حروف مدغم ذخیره کن از آن تشدید شد آید

بر سر است گفت آیت این روایت بخوان که ترکیب مصدر دستست

و دهان قطعه آن مصدر که در ادای حروف

در دل می برد بلهجه راست ⁂ چون الف زان گرفت صدر کلام

که مجرد ز خرده دنیاست فصل فی ذکر الاطباء و المنجمین

و الشعراء نکته طبیب را که صورت طیب اخلاق در طینت نباشد از طب

او جز بطی یعنی شکافتن دل نتوان یافتن قطعه بجز آن باید حکیم را دیدن

ز آب سخنش حروف هم حک ⁂ در فخر طبیب را بر بیش است

بس نه باشد بزشک نی شک نکته منجم که از چشمه بیم دو دیده اطراف

مشرق و مغرب میکار دمی بیند که جز دل که اضعاف پوشش است در او

دکاهن که سر و پایش بکلی آتش جهل پوشیده که د آردمی داند که

بکاف بکون ساری کذب آهن سرد می کوبد رباعیه

دریای قضا عمیق تویی دارد ⁂ دریک نم او نجوم جوبی دارد

تو نیست درین بحر وجود کاهن ⁂ کز خجلت حق چو کاه رویی دارد

نکته ای درویش سر متابعت از قدم تقویم بردار که تقوی آنست

ورای رمال را بگذار که مآل همه بحکم رمالست اگر منجم رقم تقویم

پریشان کند متوفی و متقوی بجمعیت شود و اگر رمال دل راست

در پیش آورد خویش را ارمل و بی حاصل کند رباعیه

رمال برای خویش کند صرف جمع مال ⁂ در جمع نامش از نگری نیست جز رمال

مستخرجست از طمعش نسخ جوش حال ⁂ بر قلب چرخ از ستم آشفته خسته حال

نکته ای درویش از برای رقم پریشان تیر دل خالی کن که تیر یعنی رفتن

غم از سراچه سینه یابی و دلیل دال عطارد را متابعت مکن که بر سر

راه حق اکبر ی دکامل بینی و به های زهره منکر تا صفای شکوفه انوار

دلت روشن ساز و بوستان مهر از شمس پرداز که شمع وار ادات
خاطرت گلشن کند خای مریخ ز آبدندان آهن خای تو گل درهم خای تا مری
طوطیت ترا حلاوت ایمان مری شود بای مشتری یعنی خانهٔ قوس اورا
درهم شکن تا میم محافظ حق قبهٔ صور سپهر سیر سپهر تو گردد و دال امن ام
احکام زحل را از پا درافکن تا زح یعنی دوری از عتاب و عذاب دهند
قلم از قدم ثوابت بردار تا سرفرازی خط ثوابت بخشند **مثنوی**

زان رقم صفر شد ز برج حمل * که از و پر شد انای امل
زان منجم الف ز ثور نگاشت * که بیک نقطه اختیار نداشت
از دو پیکر علامت آمد با * که نشد از دو دل یقین یکتا
جیم کج رُه نمود از سرطان * که ز کج روجی راست نشان
زیر تقدیر قد شیر خم است * از اسد حرف دال زان قسمت
سنبله خوشهٔ بداش قضاست * های تنبیه آن ترا از ماست
تا ز میزانت راست باید ریب * چشمهٔ واو دست علت و عیب

در رقم زان نشان ز عقرب زاست * کز نشانش بحکم عقرب راست
عوض قوس حاست کانکه بهشت * قوس گردون رسد بهشت بهشت
حکم نه چرخ لغو بز بازیست * ذان ز طا جدی را رقم سازیست
دلو شد یاز حکم اختر کوی * که بریزد ده آب روی از روی
حوت دان حکم صید ایزدی * یا الف شکلش است بین دروی

نکته شعرای روزگار نقد عین شعر را در شرای آب کار بهفته
اند و از صلت جزلت بی آب روی پیش چشم ایشان نمی آید و دبیران
فلک مقدار از بس که عطارد سایهٔ مهر از سر ایشان گرفته الف
و نون قلم و دوات بر طرف افکنده و از جفای چرخ پرپیشش **قطعه**

شد متزلزل میان بیم و امید * دل شاعر از آن بود درعاش
هست دالی دبیر را بر سر * تا بر آرد نمی ز چاه معاش

حکایه یکی از باریک بینان لغزی چون نقش زلف خوبان بسته بود و
قلم مشکینش بدان گونه در صفت موی از روی بتان چین چهره گشاده

که خامهٔ مانی از شرح آن چون موی سمور ** در سر می آمد شاعر تیز زبان
چون شانه پرده از روی شانهٔ آن عقده بگشاد و هزار لاف پریشان
آغاز نهاد یکی از رؤسا بشنید و گفت شاعر شاید که از نام خود بلافد
زیرا که زبان چون الف موی شکافد مثنوی اشتران شد ز زمرهٔ شعرا
که نهد بر فراز شتر شش سپا ** لیک از آشفتگی شعر گزاف
بس که سرها رسد بعرش زلاف الباب الرابع فی الزهد وفیه
فصول فصل فی العبادة والفسق وما یناسبهما نکته مطیع
هر جا که نزول کند بار گیر او را از غرت بر دیده جای دهند در لفظ مطیع
بنگر که مطی است بر بالای عین و متمرد و عاصی هر کار که با تمام رساند
رد خلق در عقب او باشد و لفظ متمرد متمم این معنی است که در پی
او مثنوی دل صالح آمد الف و از راست ** از آن شد هر جا که شد صلح خواست
نیست کار خالی ز فتنه بهیست ** تباهی اگر باز دانی تهیست
نکته عبث از روی لغت تکرار و الحاحست در مسألت غرض آنکه عبادت که

که متمم است م

اول و آخرش بتکرار ذکر و الحاح دعا که بکمال خضوع آراسته نباشد
باد هوا باشد بیت ** عین الیقین چراغ ره عبادت آمد
این عین اگر نداری در دست بادت آمد نکته عباد باید که چشم پر آب دل
یعنی جد و تعب نفس دارد چه اگر عابد عین عجب بر قدم و روش خود
دارد هر روز ز ابعد باشد مثنوی عین عابد گشت مشرف بر آبد
زانکه از نور یقین دارد مدد ** راستی جو در میان چشم و دل
کز الف شد عبد عابد ای مقل نکته مستور اگر چه بظاهر مست دنیی
نماید اما روی دلش در آخرت باشد و ناسک اگر چه درویش هم دم باشد
اما دامن از ایشان بکاف کلا و حراست در چیده باشد مثنوی
باز گردیدست ناسک از آن ** در دلش بنگر که از این باب نشان
طبع صالح دم از آن عالم زدست ** حاصل دنیا از آن بر هم زدست
نکته زای زاهد روی پوشیست بر همه تن بنای نفس و هوا و پای
تقوی کلیست بر سر طبع قوی فیل آسا قطعه

زاهد ز دست در دلش آتش همی سوزد چنین ❁ با آتش زهد تا رهد از نار عاقبت
دل را که از یخنی فسعت دال و لام ❁ آمد دلیل تقویت او ز تقویت
حکایة یکی از صلحا را گفتند فلان مفسد که شجرهٔ وجودش با غفلت
بد دیدن درخت در باغی شد و با من دل بیخ نهال نهاد خود می برید
قضا را تبری پایش آمد و تبر پای بریده یعنی تبت که هلاک گشت
از پای در افتاد گفت نظر بر چمن سامی آسامی افکنید که فاسق
از اصل طینت بد آمده است که بفکر فاسد تبر بر پای خود زده است
رباعیة
مفسد که نهاده از تبر پایش ❁ در خون دل است غرقه زان اعضا پاشش
چون کردن او از سر فلک دور شود ❁ بنی مسندی ز جبل غم تبر پایش

فصل فی السلوک والخرقة وما یناسبهما نکت

طالب که سر و پایش بط یعنی علم آراسته نباشد زود از پریشانی
جهل بطال شود و سالک که فیض نام حق یعنی ال در دل ندارد
ازلی دلی نفس سکی باشد قطعه الف سالکست منقوب صدق

ز و شده سلک راه حق زیبا ❁ و ز رهٔ جبت و جو تن طالب
طل و آبت ممتزج ز صفا نکته مرید تا کمان کجی از سر دست
ننهد مرد نشود خادم تا دلیل دم و نفس همگان بدل قبول نکند
خام باشد قطعه سر مرید به پیش است از حیا و ادب ❁
ز زیر اگر بز بر شد گشش مرید بود ❁ الف میان خدم بین و خادم آزادان
که راستیش میان خدم بدید بود نکته خای خرقت پردهٔ اینست بر روی رقت
دل و میم مزوجه شکل تکمه اینست و دی صورت ترک که زیر این تکمه
و ترک صوفی مشاهدهٔ وجه باقی نماید قطعه دلق را روی دل آمد که نمایند درو
عارفان روی دل خود چه بخلق و چه بحق ❁ لام آن دلق که از بهر طمع در پوشند
از پی تیر ملامت ز رمی دان درق نکته مردم ضعیف بنیه چون عصا بر
دست گیرد قوت بنیادش باشد این معنی از دست مدهٔ که الف که
شکل عصا دارد چون بر دست نهی اید سود که قوتت و درویش
قوی نیت چون عصا در دست آرد دست گیری الف الله یادش آید

این معنی یاد دار که الف چون در بد آید یاد شود **قطعه**

عصا بر قلب آب نیل زد قاف دل نکر یکی ∴ چو موسی زن که از دیوان فرعونی ابا

دم خود را غنیمت دان بر حکم حق ورز خود ∴ چو آدم از الف در اهبطوا بر سر عصیانی

نکته الف سواک مسواکی است که دندان طمع ابدان جلای تجرد دهند هرگاه که آن الف از سواک دور دارند سوک مصیبت آلایش بینند معصیت

من فک فی المسواک عما سوی ∴ ابدی له فک حلاوی النقا

نکته پنج نقطه لفظ تسبیح که موافق پنج حروف اوست پنج مهره ایست در سلک اوقات خمسه عبادت که بعدد پنج انگشت حواس خمسه را از پنجه حرف شیطان امان دهد **بیت**

در سبحه هست طرفه کانی جا ∴ در چله رو گوشه گیر کرده بدیوان غزا

نکته مر تلخیست و قاف کوه و عین چشم اشارتست بآن که هرکه مرقع در پوشد اگر از تلخی عیش کوه ها پیش چشمش آید دیده نپوشد **رباعیه**

حلقه میم مرقع هست دروی دو رحیب ∴ تا بنزیر او بپوشی رقع یعنی مجوف

زان سر و پای مرقع را بود رتق درمیان ∴ تا لباس بنده گی در روی بپوشد مرد غیب

نکته ای درویش در سده کعبه تسلیم جا کن که این سجاده راه روان نیست چون الف مجرد و عریان لباس رد خلق در بر گیر که ردای درویشان نیست چشم بر لباس بی سر و پایان دار که عبای فقر عبادت از دوست لباس خرق اعاده و رسم در پوش که خرقه کوتاه دامن نیکوست **مثنوی**

سجاده نشین شد آنکه چون مهر ∴ بر جاده طلب نهد چهر

وان کو به پناه رای در دست ∴ در زیر ردا برآی در دست

ردست ردا چو رفق نشد یار ∴ عبا است عبا چو عجب شد بار

چون میم ملمع ای دوری سوز ∴ از ملمع سراب دین بردوز

نکته سر و پای ذکر ذز یعنی پاشیدن تخم وفاست و اول و آخر ورد و د یعنی حد دوستی خدا **بیت** ذکر گویی بگذر از تفریق سر

ذکر آمد از پریشانی گذر ∴ ورد خوانی دل برو باز تخم کین

ورد قلب آمد رو ای پاک دین **حکایة** یکی از کرم روان دوران اجازت

سرّ سماع پرسیدند گفت سماع راست روی را سلّم است که در دور چرخ
آسمان وار قدم بر سر دایرهٔ آفتاب زنند و این معنی روشن است
از لفظ سماع دریاب که آسمانست بر سر آفتاب **بیت**
خورشید را اگرچه قدم بر سر سماست ❁ وقت سماع بین که سرش زیر پای ماست

فصل فی الفقر والتصوف والارشاد

نکته فا در عربی
راجع را گویند و قاف تابع را و را بیننده و مطالع را و صاحب فقر
کسی باشد که او کلا زبدعت و هوا باز گردد و بمتابعت شریعت مصطفوی
سرافراز گردد تا عاقبت بسعادت دیدار حق از غیر بی نیاز گردد **قطعه**
مخرج آدهن قاف فقیر آمد از آن ❁ مخرج چشمهٔ حکمت دهن های فقیر
هر کرا پشت شکسته است فقیرش خوانند ❁ زان برای ره حق پشت فقیر است کسیر
نکته فقیر را گاهی فقر فخر شود که قاف قاوه قلبش بجای دندان
خوف و خشوع منکسر و منعدم شود **بیت**
دل درویش بود آینهٔ لطف خدا ❁ رو نما آمده خورشید دل او صفا

نکته فقر سواد الوجه فی الدارین ست از روی لفظ نظر کن که چون
روی فقر بگشایی قیر یابی که بر سیاهی دلیلست و در کتابت چون
پردهٔ دال درویش از پیش برداری سوا درویش بینی **رباعیه**
مسکین که دلش بخون دل مسکین است ❁ بنگر که سواد وجه فقرش اینست
درویش زشر دیو آشفته شود ❁ بنگر که حاصل دلش تسکینست
نکته نشان یک یکی از اجزای لفظ صوفی ظاهر است که اول او
صاد است بر صدق دلالت میکند و آخر فا دیا همان بود بود و اسم واو
را نیز که وحدت [الف صم] در میان دارد اطراف از یک جنس نشان دارد **قطعه**
اهل صفا را زره اتحاد ❁ اسم مسمّی یک هستی یکیست
هست یکی چل بحساب جمل ❁ خود مثلث اگر چل ما یکیست
نکته مرید از میم دهان مرشد آنگاه رشد یابد که در مدّ نظرش
مدد دهدش نور طاعت حق بیند **قطعه**
لا زال وجه المرشدین مجدّدا ❁ من سجدة لله جلّ ثناؤه

فانظر الی لفظ اجزاء المرشد ٭ مرشّش علی وجه الدلیل بناؤه
نکته مشایخ را کمشی بر طریقه سنت نباشد در متابعت ایشان
خلق را خراج و ناله حسرت حاصل نشود مرشد که قبلی کند راهنمایی
بود که از پی روی او خرشرم روی نماید قطعه پیشوا را بجز از وای نیاید ز عقب
پیش بی علوم از بنود در پیش ٭ شیخ بی علم که باز هد خنک چو بید صدر
جای آنست که خوانی بیخ بالا نشینش نکته حروف اول شریعت و طریقت
و حقیقت شطح واقع شده است یعنی شطح کسی را مسلمست که بتاج سر شریعت
و طریقت سرافرازی و پیشوایی حاصل کرده باشد عربیة الشطح فوق حال المبتدی شطح
والشرع عن طغیانه بالشیخ یحمی السالک حکایة نامرادی را پرسیدند که منصور
با وجود چندان من فضل و خرد که در سر داشت چرا بصور قصور فکر صدای
نام خود در عالم افکند چون الف انا الحق تیغ را بر نای خود وا داشت
گفت انا الحق نشناخته اید که عارف چون ثابت قدم نباشد عارف بیند
و صوفی تا ترک سر نکند صوفی نشود قطعه عارف آن کو ز ره مرتبه از تیغ گردد

که سر خود بنهد زیر قدم بی اکراه ٭ صوفی آن گاه بود صافی و یکدل که شود
نقش جهت در دل او یکجهت از وجه الله ٭ الباب الخامس فی اطباق
الاخلاق و اجناس الناس و فیه فصول فصل فی ذکر الشریف
والدنی نکته لفظ شریف و دنی دلالت میکند که از مردم شریف
اگر در ابتدا شری آید بسبب فا که راجع است از ان رجوع نماید و تا
مردم دنی هرچند دال یعنی دلیل و عین خیر پیش آرد در عقب
بجهت نون دنیا جز خامی تا خیر ندارد قطعه جَفّ الشریف بشقٍّ نحو طاهره
لکن فی قلبه ریّا من النعم ٭ وجه الوضیع وفیٍّ و او و جنبته
لکن قصاری ندآء الضیع بالذم نکته خسیس را اگر کسی شمار از دل خود
برگیرد همان خس باشد و نفیس را که سایه سین سری آفتاب وار در
اصلست و اگر وجاهتش نفی شود در انقلاب یا حش بر گردد منور
بی فن او را بجای ماند قطعه لو کان محتشم بالاصل مفتخرا
تدعوه فی الانعام محتشّ انعام ٭ و ذو الخطارة اذ ماد جهو خطا

للرّت فی اصلهم تدعی باکرام **نکته** ز دل را چون درای وجاهتش

نماند ذُلّ که در بنیاد دال ظاهر شود و نسبت را چون نون انحنای قامت

و دولت واقع شود بسبب و کرم اصلی جلوه نماید **قطعه**

چو مایه نماند فرومایه را ∴ فرو ماند از محنت روزگار

و راز دست دوران درآید ز پای ∴ بجنبی برودی شود رستگار

نکته دندانهٔ سین سیادت کلیدیست که از فتوحات اهل بیت و

علی بابها یاد آورد و سروپای نقابت دو وصله ایست که از شعار

نقاوه و طهارت ت یعنی طیلسان ستر و عصمت آل عبا نقابت کشاید **مثنوی**

سین سادات هست در تمثال ∴ شرفی بر سر ادات کمال

در در زنهٔ حسینی سین ∴ میدهد عرض عزت یاسین

نکته سین صدر سید منعقد آفتابیست که در بالای دست همکنان

مکان دارد و شرفهٔ شین شریف عفیف سرنشینی است که سایهٔ

او ریف یعنی کشتمان امن و امان اهل ایمان رونق جهان دارد **قطعه**

ایمان برسالت آنکه کامل دارد ∴ از آل بدل نجات حاصل دارد

این نکته هم از لفظ رسالت بنگر ∴ رست آنکه حروف آل در دل دارد

حکایة یکی از ظرفا گفته است که از صدر سید روزگار که دعوی

سیادت کنند ده صادق‌اند بدلیل آنکه لفظ سید ده است

در میان سد **بیت** چو دندانیست سین سید طامع ز بدعالی

چو دندان طمع بر کند ماند دست او خالی **فصل فی ذکر الکریم و البخیل**

نکته عین عطا آفتابیست بالای افلاک تسعه تافته و تندی بر پا

نیست از علا بر عقول عشره تفوق یافته **مثنوی**

سخی سخت جدوی چو افکند پی ∴ شود تاجی از بخت بر فرق وی

بود نخله نخلی که از روی هوش ∴ دهد دشمن و دوست را نیش و نوش

نکته کاف میم کریم آستینیست که اگر ملک ری ببخشد هنوز کم باشد

و الف جواد استغنائی دارد در جود که اگر قدم بر سر دنیی زند

بیشش جوی نباشد **عربیة** الا ان بحر الندی و الفلک ساحله

[illegible]

واسم الکریم لها کرّ علی الیتیم ❁ جیم الجواد علی جوّ الهوی سحب

تجری بوادله غسل من الغیم ❁ **نکته**

سم در لغت زهر است وحت شتابنده در سیر اشارتست

بدان که مهر که در سماحت چون الف علم شود زهر بار ترک دنیی و مال

در دنیی نتو شد و در آخرت در شتافتن بجانب مغفرت و جنت

بکوشد **قطعه** سین آفتاب دما بود اندر سماحت آب

حت نیز از برای تراشیدن فایش ❁ یعنی چو مهر بر همه کس تابد تازه روی

چون آب باش تا کنی از فضل حق تراشش **نکته** نهایت بذل اگرچه بذل افلاک

میکند اما چون در هیئت مجموع او نظر کنی بتّه غلبه کردنست و لام زره

یعنی غلبه کردن بر خصمان نیزه سلاح بذل و احسان میسر نمی شود

قطعه در رد دشمنان الف زاد نیزه پشت ❁ کز طعنشان بلا رساند در انقلاب

با ذل چو گشت بی مزه از تشنگی فقر ❁ بخشش در انحراف رساند بلذت آب

نکته ممسک سگ است و دو میم بر سر دارد دو چشم تنگ اوست

تا هرکه میم دهان بد ورمیم ماندش بکشاید چون سگ دامنش گیرد **قطعه**

گر نهد ممسک بزیر جیب مسک ❁ بر دل کس زان نه بنشیند طرفه بوی

وازحرام آن کو سماحت میکند ❁ میکند پوشیده در سحت آب روی

نکته بخیل را چون سر تقا از تن برداشته شود خیل و از برکات

ترکات او ظاهر و معروف شود و شحیح را چون سر و پای بخششش

بغنا و سود شود حی یعنی قبیله او زبرکه مرگ او زنده گردد **عربیة**

اذا انقطعت بعض المنا ببعض ممسک ❁ یری القوم من ترکه ممسک قیظا

ولو فی المنایا غیب السح وجهه ❁ تری مح ثوب منه عار عن العار

قطعه چو ممسک را نماند جامه جاه ❁ پس قلبش شود پیدا بهر راه

وگر گردد ماه بی سر و پای ❁ زر خالص بود نقدش بهر جای

حکایة بیداری معن بن زایده را بخواب دید محو الف در میان خواب

لباس خوب دربر و چون عین معن در میان متن حق تازه روی و

منور گفتش ای معدن کرم چون از این گو تیا گذشتی و از گوشه جهان

برای روییت بهر گشتنی با داشش دل شاداب چه یافتی گفت گفته
این معنی ندانسته که معن چو بر گردد جز نغم نه بیند قطعه

شد پریشان جماعت برمک ❀ لیک جمعست نامشان بکرم
خشک شد زیر خاک و مفتاح است ❀ بسجال کرم دل حاتم

فصل فی ذکر الحریص والطامع والمنزوی نکته قانع که
از دست تفرقه چون عنقا قدم در پس قاف قناعت نهاده اگر قناع آن
قاف از پیش رو بردار دیعنای دل مبتلا گردد و منزوی که از روی
عزلت عز و دولت یافته اگر آن عز ضایع کند لت ملالت از روزگار
بیند مثنوی

قناعت قناتیست از آب رو ❀ صفای عیان دید عین اندرو
بعشق از قناعت اگر راه جوست ❀ چو بر گشت بیند تعانق ز دوست
بعزلت سرافراز هیچو لا آم ❀ که در عزت آیی رفیع المقام
وگر گردن از تاج عزلت کشی ❀ نه بینی بجز علت ناخوشی

نکته ای درویش قطب دوران کسی است

گردد بطب و علاج نفس آورده چو قاف از خلایق کناره
گیرد و خلای خلوت با حق حاصل کند و مرد راه آنست که دامن
از دم درکشیده هستی از سر بیرون کند تا رد خلق و قبول حق
بیند بیت

آنرا که جای در دل مردم بود درست ❀ هر بنده که نیست سر غرتش بر ست

نکته شره شر نیست عاقبتش های
های و به وطم طمع بر عین انباشتن عین عافیت قطعه

شره که صورت شین است بر سر ره حق ❀ شگفت اگر که ز دل رای او برون آرد
فراز عین طمع طم نشان دهد که فلک ❀ بخاک دیده اهل طمع بینبارد

حکایت اشعث طماع را گفتند از صحابه کدام دوستر داری
گفت امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه گفتند از فضایل و
مناقب آن حضرت چه معلوم کرده گفت من همین دانم که اول نام
مبارکش عین است بزرگوار است و آخرش که مراست قطعه

چو بر حریص کشی تیر از تبرع وطوع ❀ چو تیر صورت اشتر است دیده دارد پیش

بوی زر که بود عین نام او چه عجب ◦ که چشم خود نکند طامع محال اندیش

فصل في الصدق والكذب والغيبة نکته در لفظ صدق
صاد مانعست و دق کوفتن یعنی تلفظ بصدق مانعست ز کوفتگی
بلیات و کاف کذب بر منع مثنوی سین سداد از سر داد آگهی
شرفه تاج آمده از سروری ◦ بو بهم الصادق شد السداد
اصبح بالآد کبیر الفؤاد نکته مردم راست چون الف
راستکاری میان رستکاری سرافرازی دارد تا مردم کج
چون حروف کجی تمام اجزایش بر کجی دلالت میکند مثنوی

شرف راستی ببین که ز جاه ◦ شد الف حرف اول الله
الف راست صدر ایمان دید ◦ قعر شرک از کجی بکاف رسید
قلب را گرمی وفا نبود ◦ آتش قلب جز شتا نبود
صفت نیک قلب کین باشد ◦ وچه او همچو داد و دین باشد
قلب را کوه قاف بر لب نه ◦ که نهان زیر کوه مغزش به

شد بلق قلب قلب در گفتار ◦ جز دو رنگی از و امید مدار

نکته کلمه دروغ داغیست که چون دل میسوزد روی دل
را می پوشد و لفظ زور قلبی که روز قایل را ابرمی کرد بوده قطعه

معنی فترا بدانکه بلفظ ◦ افترا نیست غیر آفت را
زافترا امر که قصه آراست ◦ فتنه بود در میان آن آرا

نکته اول غیبت غی است که گمراهیست و آخرش بت یعنی
قطع از رحمت الهی عربیه من علا صوته بعیب اخیه
حط مرقاه عن ذری الحب ◦ فاجتنبها لان في التصحیف
غیبة الحب غیبة الحب حکایه یکی از شعرای روزگار همچو الف
شعرا باوجود استقامت طبع از شعر کنار گرفته بود و چون
عین بلغا در میان بلای جلا و انزوا هزار فراغت حاصل کرده
یکی از دوستان شامی بر کنار اخشام دیدش گفت هان عین جوع
بلقمه جو بسته بود و ریش دل را بشربت شیر دوا می ساخت

گفتش چرا با لبان فصیح بباختهٔ و دال دل از نسیج مدیح کسان

برداختهٔ گفت ندانستهٔ که هرکه از دروغ رایش بر دارد

شاید که با دوغ بسازد **قطعه** دلیل بر سر مکر ست و روغ ال دروغ

همین ز لفظ دروغ آمده است معنی راست ٭ خود چو آخر لفظ دروغ بیند عین

بداند این که در و عاقبت نهاد بلاست ٭

فصل فی ذکر الاحباب والاعداء والحساد

نکته ٭ شرط دوستی آنست که مهر

قاعدهٔ که در متابعت با دوست مرعی داشته اند یک نقطه

نقصان بوی راه ندهند تا با آفت وحشت نکشد بنگر که اگر در لفظ

صداقت از قاف که تا بعت یک نقطه کم کنی ان صداقت صد آفت

شود و قاعدهٔ مودت آنست که مهر و عهد و قول که با دوست

درمیان آورده اند و اقرار کرده بیک نقطهٔ ان سخن را زیر و بالا نکنند

تا بمحنت عتاب و نزاع مبتلا نشوند دریاب که اگر در لفظ محبت

بار اگه مقرست از زیر به بالا بری آن محبت محنت شود **عربیه**

لفظ الصداقة قلبها صدأ ٭ فی ضمنها خبر للناصح التام

یعنی مرایا الصفا تحتاب بالصدأ ٭ لو کان فی ذیلها تلبیس نمام

نکته در عقب لفظ عدو دو واقع شده در روی صدیق صد عاقل

آنست که از دو دشمن در عقب اندیشه کند و بصد دوست در پیش

رو غره نشود **قطعه** ٭ اگرچه دوست بظاهر دو رو نمود ببین

ببین تا بش که دینار از وفا باشد ٭ وگر نمود عدو عین مردمی اول

نگاه کن که بآخر همان دو پا باشد **نکته** اصدقا را که در دل صدق دارند

بروی اگر همچون الف اظهار اتحاد کنند در قفا خود همان نشان

راستی و استقامتشان نباشد و اعادی اگر یکبار در روی

اظهار یگانگی کنند در قفا از بیگانگی همان ظالم و عادی باشند **بیت**

دل اخوان بطلب از نسر اخلاص و نیاز ٭ تا در آن صورت انوار خدا را بینی

نکته حاسد نی روی شیر نیست از غضب و کین و شقیق نی بنیاد شقیقت نیست

در دنیا و دین **قطعه** ٭ دشمن را یاد بین نعمت ز تو

[illegible]

افکند در پای وآید در قفا ٭ ور بر دیک حبت ز احسانت حبیب
پیش رود ار دمعیشش ازو فا **حکایة** یکی از خلفا بکشتن مجالیعی
که علاوه سیرتش در حد حسد معروف بود وروی دلش در حقد اهل
حق محجوب اشارت کرد آن شخص همچو الف القا بجهت بقای خود
زبان تیز کرد وکفت اکر خلیفه از سر قصد من نه بیند **بیت**
کس را نبود ورای سلطانی ره ٭ جز پیشه که پی همی نهد بر سر شاه
نکته عطل که بی هنریست چون منقلب کردد لطع شود که لیسید کان سه
است اشارتست بانکه هرکه از خامی عطل دیک امل پزد در انقلاب
ایام جز کاسه لیسی نبیند **بیت** بزیر عین عطل طل بود علامت آن
که عین اهل عطل را قرین بود بار ان **نکته** هرکه عاطل شود طالع خود پریشان
کرداند وهرکه کسل ورزد سلک معیشتش نا منتظم ماند **عربیه**
العطل تشتق لیس الا من منتکسا ٭ ان التعطل عط حوله تلل
حکایة بیکاری چون الف بیکار علامت مفلسی و بی برکی در پیکر او

جای کرفته پیوسته بدستان اکر بدان دست یافتی از بهر دیناری
دست کسی بر آتش مکر بتافتی هرکه از قرض خواهان ازوی مطالبه کردی
مدافعت نمودی چون زر نداشت از آن مدافعت جز مدافنت حاصل نکردی
متدینی حیلت حالت او بدید وکفت چون بر معطل زر بسوزد غریم
ازوی جز مطل ومدافعه نبیند وزد **بیت** حاصل کاهل بود آه درون کل حال
کز پریشانی خود جوید هلاک ملک ومال **نکته** علامت فلاح انسان فلاحت
بی کرانست وکفارت صورت کفارت کناهان ودهاقین که سروری
دهها دارند اول نامشان دهاقست که صفت پر پیست در پیمانه بذل واخر
یا ونون که دلیل جمعیت است در دانه دخل **قطعه** ٭
کر علو پایه اقبال خواهی غرس کن ٭ غرس را بینی نظیر عرش حق در پیکر است
کیمیا خواهی زراعت کن که خوش کفت انکه کفت ٭ زرع را ثلثان زر است و ثلث باقی هم زر است
نکته دهقان باید که بنیاد عمارت زراعت بر زمین عین نهد وروی زرع را
دایم سیراب دارد تا ریع تمام حاصل کند ولفظ ریع برین دلیل تامست

که بنیادش عین یابی و رویش ری یعنی سیرابی **بیت**
ضیاع را چو بود بر زمین عین بنا ٭ معین است که بر عین خلق ازوست ضیا
نکته املاک را با تب تشبیه کرده اند اگر تیمار نکنی از ضعف بیمار گردد
بلکه از خرابی معدوم شود و اگر فربه و معمور داری بقید ها اورا نگاه
باید داشت تا از تصرف بیرون نشود و در دام طمع مدعیان نیفتد
و با آب نیز نسبت داده اند که چون خالص بود گردن طامعان تشنه
چون کوزه بوی دراز کنند و اگر با بیگانه بیامیزی و مجال شرکت
دهی لذت عذوبت و صفای مشرب عیش در وی نماند و املاک را اگر
اسباب می گویند مناسب این معنی است که مرکب از اسب و آب **بیت**
اسباب را که نیست باصلاح اش شتاب ٭ ویران شود چو شهر سبا در میان آب
نکته قمح در عربی گندمست و کرم رز و باتفاق دهاقین بهترین مزروعات
این هردو است اگر دهقان اندیشه زراعت این هردو از خاطر منقلب
و منعکس گرداند محض نادانی و تضییع زندگانی باشد دلیل آن که چون

قمح را بر گردانی حمق شود و چون کرم را منقلب کنی مرگ گردد **قطعه**
دهقان که رای کرم ندارد بدل کمست ٭ زیرا که کرم نقش کرم دارد ای عجیب
بند در میان کم بنگر که از همه حبوب ٭ گندم بود که کم بودش در میان نظیر
حکایة دهقانی فرزند را تربیت رزبندی داد که اورا در ابتدا
فرو می باید گردانید تا بر بی شمار بدهد و زر بسیار از وی حاصل شود
نه بینی که چون رز را فرو گردانی زر شود و در انتها اره از پیراستن
او باز نمی باید گرفت تا نیکو و معمور شود در لفظ انگور بنگر که در میان
از نکوست **قطعه** اعناب تازه اول و آخر بود ز تاب ٭
هر که شد آب منقطع از وی عنا بود ٭ رز را چو سین بکشی و آتش بوقت ده
تا پایه اش رسنده بمهر سما بود **حکایة** یکی از دهات دهاقین را پرسیدند که
سبب اسباب پراکنده را دوست نداری و همه در یک موضع و یک
ولایت جمع آری گفت ندانسته اید که چون ضیاع متفرق شود ضایع
گردد **قطعه** الملک فی الصورة ملک و هب

لو فرقت تجعل کلم المحبت ❁ لم یبق الا الملل من ملکه
من یخل عن کاف له فی العقب نکته سر و پای سفر اگر چه قطعه من
سقر است اما بواسطهٔ فای فیٔ و اغتنام فاتحهٔ فتوح دار السلام میست
قطعه هر که او بر دو چو ازه سین راه در سفر ❁ آخر رسد رسین سلوکش بجای فر
باشد علامت شرفش همنشین روز ❁ هر که او چو آفتاب برد در سفر بسر
نکته مرد تا سفر تا از بنیاد خانه و وطن قطع و جلا نکند به سفید
رویی ریاست و کیاست سرافراز و پیشوا نشود بنگر که در لفظ غربت
که بت یعنی قطع در بنیاد خویش دارد و غ یعنی سفید رویی در پیش عربیه
لولم یبوز بالجی وجه الغریب من السفر ❁ شاهدت من ترکیبه تبیاله عین ستر
نکته بازرگان که رشتهٔ الف ادای زکات از گردن بیرون کند یکی
از بزرگان دین شود بیت گرچه بازرگان گوهر حق بازرگان بود
هر که چون کاف زر ز دل بیرون کند پاک آن بود نکته تاجر تا جز نفع خود کند باید که
مانند تای تجارت تجار نموده چون الف قطع منازل کند و چون جیم جلا

بالای دریا از لای قعر اندیشه نکند تا برای رؤیت گنج رسد قطعه
باجتماع رفیقان سفر بود میمون • شود فقیر کسی را چو نیست جمع رفیق
طریق منقطع از حرف را ببین و راه • مباش بی خبر از رای قاطعان طریق
نکته اول ابحر آبست و حر بر کناره یعنی حر آنست که از آب دریا
کناره گیرد و الف مثال تیر کشتی است و جل بادبان اشارتست
بدان که هر که در کشتی نشست اجلش می برد مثنوی
بروی آب را ببین لغط و اثبا ❁ سخن در باب بی پایان ز دریا
کسی که آورد زو در بحر از دشت ❁ نیابد رحب از دو کامی که برگشت
نکته نون بصورت ظاهر کشتی است و بمعنی باطن ماهی و نون چون
برگردد هم نون باشد اشارتست بدانکه چون دریانشین را نون طاهر
کشتی تموج برگردد جایش در بطن نون باشد که ملک الست مثنوی
یا الف ماهیست از روی حساب ❁ در نگر کش در تک دریاست جا
یعنی آن از روی دریا درگذشت ❁ میکند در کام ماهی آشنا

نکته تا جهالی که در کف دارد سود نمانست یکی را دو کرد اند
و اگر خواهد که یکی را ده کند باد هوس می پیماید چنانکه در لفظ
راح که جمع کفت باید که الف را باکردانی اگر خواهی که یا شود
ریح باشد **مثنوی** ریح را یک نقطه آمد در میان
یعنی از یک خرده قانع شو بدان ❁ در دو نقطه خواهی از وی در زیاد
ریح بینی و شود رنجت بباد **نکته** معامل باید اول شرط احتیاط
در خریدن کالا بجای آورد چون خریده شود نکند تا بعیب بد معاملتی
منسوب نشود نه بینی که چون بیع را بازگردانی عیب بود **قطعه**
لت نزاع بود در عقب اقالت را ❁ که در میانه ات آرد ز قال نفرت و شنود
برای دو درم انکس که کرد در دکان ❁ شود چو دو درم قلب قیمتش مردود
نکته سر و پای نقد نداست یعنی طیبی که از وی بوی مسک
آید و نون نسیه پرده که از زیرش صورت سنه می نماید **قطعه**
هر کو متاع نسیه ستاند بجای زر ❁ داد از نم دوات ترا کاغذ گواه

باشد چو لفظ نسیه که هست اولش دوات ❁ و آخر حرفهای سیه نامه سیاه
مشتری
نکته معامل باید که نخستین را از دست ندهد تا بد نبیند بنگر که
در لفظ بدی که نخستینت چون با را که علامت مشتریست بگذاری
بد بینی **بیت** ❁ ز اشترا حرف اول انکه گذاشت
غیر شت رای او نصیب نداشت **نکته** ای درویش هر که چیزی از متاع
دنیا بفروخت و پای بر سر مال عین خود زد قدم فراغت
بر چشم همگنان نهاد نام بایع بدین نشان معینست که بایست
بر عین نهاده و هر که چیزی نخرید منت زد بر روی رفاهیت و لفظ
مشتری بدین دلیل روشنست که منتست بر روی وی افتاده **قطعه**
مال دنیی فروش و عشوه مخر ❁ ای که فرقی ز سروری داری
ز طلب کن ابتدای فروخت ❁ نه خری از سر خریداری
نکته ربا ابر قلبست بر روی آفتاب روشنایی افتاده و قمار غبار از قیمت
سر و گردن بر دنبال نهاده **قطعه** هر که در چید از ربا دامن

خلعت مغفرت زرب ببیند ∴ وانکه برداشت روی پوش قمار
بازی از محنت و تعب ببیند **نکته** ای درویش مهرهٔ نرد را از روی
بساط در زیر او نه که ببُرد پاک باز است از کار شطرنج کرانه
گیر که حاصلش رنج بی کرانست **قطعه** چه کردینی مرکه میجوید ز برد نرد
قلب او را جامهٔ تقوی درون پاک از در ∴ بجز فکرت راز شطرنج است حاصل رنج
میکند مُهرچه هر آشکارا در قفس **نکته** ای درویش کوه قرض قافیت
رض یعنی شکستن پشت امید زیرش نهاده و اندیشهٔ گرو راست
از پستی همت در گو افتاده **مثنوی** وام دل را باریک سازد همچو مو
وام را این قلب مواطراف جو ∴ چون مقطع شد حروف لفظ وام
رو نماید وصل یار اندر انتظام **حکایت** یکی از تجار را که بسمت بیع ادوف
بود پرسیدند که سبب چیست که هرگز متاعی را که کسی دیگر خریداری
کند صورت مزاد خود مزاد نکنی گفت نه اینکه سود آنکه سود آرد که بر
یکی در عقب ندارد **قطعه** ∴ گر سر از حلقهٔ مزاد کشی

نیست

زاد عیش ره وفا سبیلی ∴ ور جوی بر بها بیفزایی
بر سر از طعن چو بها بینی **فصل فی مذمة بنحاة السوقیة**
نکته روی سین سوق رشته ایست از دندان مکالبه و زیر قاف
یعنی سیم درزد در محاسبه و چشمهٔ داو در میان حلقهٔ چاه و یل ارشش
جهت مردم را بدان سوق شوق میدهد **مثنوی** سوق قلبست کج همچون کمان
وز نسن از ان شد قلب سوق انکه دان ∴ سوق پای خلق جمع آرد بدام
ساق جمع سوق بین اندر کلام ∴ لفظ بازاری برین یاری دهد
که انکه بازاریست بازاری بود **نکته** خباز بی نان و نمک سنک فکر
در تنور آرزوی آرزو می نهد تا غله دان حرص آبادان کند لفظ او در این معنی
دلیل ساز که اوتش خب یعنی مکراست و آخر آز و طباخ پخته خوار
روی خوان بسحر الوان می آراید تا مشتهی را بعلت امتلای معنی
و خلای کیسه در ناله آرد هم از نام او این نشان بدان که اول طب یعنی
سحر است و آخر اخ یعنی ناله و افغان **قطعه** گر نباشد خبر ز آسیمای خیر

ناتوارا ناتوادان ازکساد ٭ ور کند در طبخ قلبی آتش تیز
حاصل طبخش بود خبط و فساد **نکته** قصاب خونخوار الغ تیغ بیچون
خیط شعاع ماسلاخ قصب در میان قصب کشیده تا قص را که سینهٔ گوسفند است
بواسطهٔ آن تیغ لمعلاق که صورت باد آرد تعلق دهد و جلاب
بی بز قدم که جلا از وطن مینماید و در عقب چون باو مراجعت میکند در میان
جنب که چاه مکر است لای ابتلا دارد و از باد پیمایی که میگوشد
که خلق را چون جل باب داند آمده است **قطعه** در لغت یک معنی قصاب نی زن
لاجرم قصاب گر خنجر که پی میزند ٭ بی زبانی را بزنای گلو هردم به تیغ
ور بنالد همچنان داند که اونی میزند **نکته** بزاز باد پیما جامه ایست بر بالای
آز و الف خیاط زیر پر سوزنی در خیط امل دراز **بیت** قطعه
گرفت جامهٔ بزاز بر برهنه جا ٭ چو ذرع هیچو الف کرد قطع جامهٔ وی
وگر ز غیر بود برگ جامهٔ درزی ٭ شود ز فقر برهنه بسان درزی ری
نکته صورت صائغ قلب که از نقش زر که بر کنار ضایع است دارد و رای

صراف سیه گر بتعلق سر صد رجلان در صف نعال **قطعه**
صراف جمع شد ز پریشانی درم ٭ دریاب کو که هست پریشان درم درم
زر گر بنقش تبر چرا دل نهادگان ٭ تیر است گرده دمبدم از بوته گذر
نکته عطار را اگر عطای طیب اخلاق در دل نباشد کسوت
عار می پوشد و علاف را اگر کاه بکسل و پای عفت یعنی پرهیزکاری
بنود بچشمهٔ ترازو لای لاف می نماید **قطعه**
عطار را بیش از خدا دری عطاست ٭ از خلق طیب بدارد دمی دریغ
علاف قلب فالع دل شد بتیغ مکر ٭ بنگر به پیکرش که به بینی غلاف تیغ
نکته بق بقال پیشه ایست که بر سر آگ یعنی سراب قبیعهٔ آمال
پر و بال میزند و ذال دلال راه نمایست در معرض دلال هر که در حیطهٔ
دلال او آمد لال میشود **رباعیه** بقال زنده کی طلبد بهر جمع مال
لام ازنی بقا نبکند نام او بغال ٭ دلال که شتاب و گهی ناز میکند
دل ناز کردن و از شتاب دال ٭ **نکته** حداد که چون الف در میان حلق گو

حرامست کسوت حداد یعنی جامهٔ باسواد دارد حدّاد مانع و زاجرات
ازواد و لبّاد که در لبد یعنی جمع مال چون الف ثابت و مستقیم است
لام جمعیت او پردهٔ این بر روی سباد **قطعه**
حدّاد را که درد بود در درون حرص ۞ زین رو برآه تیره بود روی آهنش
لبّاد را برای لب نان بود فغان ۞ از آن زیر لب بنگر ناله کردنش
نکته سین سهام شست است و الف تیر تدبیر او در میان همّت نشست
اهتمام بصید جمع مرام می‌کشید و قواس قوت بگیر از ابرانش که
بنیاد خانهٔ کمانست نهاده تا از قوام عیش گوشهٔ بدندان جهان
طمع بکشاید **قطعه** ۞ سهام سین اره کشند بر سر سهام
تا بر فراز هام کشاید بصید شست ۞ قواس را میانهٔ قوس است از الف
تیری کز ان شکاری نفع آورد بدست ۞ **نکته** مجلد از دو ربیع مهر مهرزر
بر روی جلد می‌نهد و صحاف چشم صاد صیاد بر جاف
یعنی طایف طوایف میکشاید **قطعه** درکلام مجد از لاشی مجلد جامعست

جلد باشد گر شد در دین میم همین سر ۞ چون الف صحاف باید راست بین المصحف
صاف دل طبعش کر از دردی قیح آرد حذر **نکته** جای حلاجی کمان یغماست
و حلاج بوی لاجی و سین سراجی سرمایهٔ سوادست و سراجی بوی
راجی **قطعه** ۞ گر نباشد دال دین نداف را
واکند ناف آفت مکر و فنش ۞ در کند سراج سرج دابهٔ قلب
گرد باید چون جرس در گردنش **نکته** نجار نتراشنده که در هر هنری
حد جا می‌سازد در زیر بغل اره دارد که بیخ دار بقا را با آن می‌برد و نقاش
نقش باز در چهره گشایی نقاب بر روی می‌نماید اما صورت شین
تصویر در عقب دارد **قطعه** نجار پریشان ببرد سر ز چنار
تا ز آتش حرص گرم سازد بازار ۞ در چشم مصور بکشایند ز عجب
موریست که خط میکشد بر دیوار **نکته** الف قصار تیر
دامن یلق اوست که در قصر خانهٔ خدایی بدان ستون می‌افرازد و الف
عصار کنجاره تیر اوست که در چراغ روشنایی عصر خود بدان بیخ

می سازد قطعه ٭ قصار را که صاد صفا در درون نیست
قار است جیب و دامن از آلایش هوان ٭ دهان که هست نه از پی سود از بان چرب
آه دلش بسان چراغست در دهان نکته صباغ رنگ آمیز در ته صاد که رنگ
مسین است باغی دارد از الوان که بر بر آن جامه خود و خلقان سیاه
میکند و دباغ خام طمع بواسطه با که حرف جر است تا جو منافع داغ
مشقت در روی پوست می کشد قطعه ز صباغی شود صباغ باغ
چو شد صاد صیانت دور از وی ٭ و گر دباغ را دال دیانت ٭
زد باغی شود کم همت باغی نکته سکاک از سین دندان نیش
دندان طمع تیز می کند تا کاکی به لبش رسد و غزال از غین هزار رشته
حیل می تابد تا زالی را بر رسن افکند قطعه سکاک در میان سنگ کارد میکشد
که آید به چنگ سکه صنعت گوهری سازم ٭ غزال رشته جامه آز دلش ز غل
تا زال زر شکل غزال آورد به دام نکته خف خفاف فخ یعنی دام است اما
اف که کلمه ملالت است در عقب دارد و کاف اسکاف که نگونسار کننده است

در پایان سخن نشان نگونساری و بنای ناپایداری عمل وست قطعه
جو زد خفاف نعل باز گونه ٭ شود از راستان لعنش نمونه
وگر اسکاف نیز از قلب شد راست ٭ کشد سر قلب باشد چون کجی راست
حکایت یکی از سوقیه را که بخیلت جبلت و لجاج مزاج مشهور بود
گفتند تا چند چون عیاری از پی زر قلبی ای چشم برایی داری
و بازار خلق تیغ چون الف بر سر هزاری کشی گفت این خرده
ندانید که بازاری که از آزار عاطل بود نی حاصل بود قطعه
بازار بود خانه و دیوانگه دیوان ٭ دیوانه سود است از آن مردم بازار
پامال زر آنکس که به بازار زبون رفت ٭ بازار ببین پای نهاده به سر زار

الباب السادس فی المتلونات و فیه فصول فصل

فی الغنی والجاه نکته توانگر مهار حباب از وجاهت
خود بواسطه جمع مال بر دارد و روز آخر بداند که از آن هزار یکی
واصل دارد بلکه از آن یک نیز هیچ حاصل نباشد و لفظ غنا

بدین معنی توانگر ست که آوش غلینست که هزار است و میان
نون که جمعیت را اشعار است و آخر الف که یکی می شمارد و آن
الف نیز هیچ ندارد **قطعه** دارد توان زر و زور را توانگری
و آخر کری ز اشک نخاسی غلسی در قلب راستست نبای یسار لیک
رای انکه کرد بر سر او حرف سدای **نکته** در لغت زر را اذن را گویند
و نقره قفار را اشارتست بانکه زر را اذیش بباید راندن که زردی
روی بدانست و نقره را از قفا باید گذاشت که سپر دفع سیلی
بدانست **قطعه** ۞ بزر و سیم هر که شد مغرور
نکشد جز زیان و ظلم و غم ۞ عین را بین بوده صورت غین
سیم بکر بوده نقش ستم **نکته** احوال بنده چنان بهتر که در نوا
و درویشی افتان و خیزان باشد زیرا که از غفلت و غرور در لهو و لعب
افتد و به عتاب و عذاب محدود شود سرود شود که بر لهو و لعب
دلیل است **قطعه** ۞ تمول همان مایه باشد پسند

قفارا

که لومت شود کر شود منقلب ۞ اگر موی از وی بکاهی بعمد
شود تل نکبت از و در عقب **نکته** توانگری همان مقدار کفایت
که نای کلو را بواسطه جمع از لقمه پریشانی مانع باشد در لفظ
که پرده آیت بر روی ما **قطعه** دنیی آن مال کنی فست که از مال کرات
منع دار رنج کند از طمع نفسانی ۞ در قبول صله از غیر غنی نی گوید
نکشد لاجرم از منت کس تر مانی ۞ بر سر نی غین منه آرا سا نیست
خود مثل هست که یک مرد آرا سا تنی و آسانی **نکته** مال از تازه روی در اول ما
مینماید که آبست اما اگر در آخر او نظر صافی کنی و از سر او بگذری
آل یابی که لمعان سراب است **قطعه** هرکو نهاد گنج چو بر گشت از جهان
بر جنگ وارثان شود آن گنج او علم ۞ آنکس که جمع کرد درم جز مدر ندید
بر عین جمعیت زبر پشانی درم **نکته** در لفظ مال دو دیم که مثال
غل واقع گشته است علامت امساک و اغلال یدیست و الف
علامت بسط و ایثار بی حد و لام در سطح و دور از نشان

غنا غنی م

و بسط علامت توسّط دارد بهر که الف بسط و اسراف را بمیم
امساک و لام توسّط از اطراف نگاه دارد نشان صحت ترکیب
مال یابد با لام هم بر جمعیت دال باشد اگر در ابتدا با الف
اسراف الفت گیرد و در آخر خواهد که بمیم مساک نماید و در آخر
دست باسراف کشاید زود بود که سر فاقه اش بر ملا افتد **قطعه**
خواهی که از تو صرف شود رنج زود بکار ۞ در صرف مال رای توسّط نگاه دار
کانکس که نقد اش در اسراف صرف کرد ۞ غیر اسف ندید ز افلاس و افتقار
نکته ای درویش جاه دنیی بصورت چاه است که در تنگ او
خر آه بینی و من منصب او بعنی است که جز صب یعنی ریختن آب
غزل از عقبش نیابی **قطعه** بهر ست زنیم بر سر منصب کل
چون بر داری نصب بلا بینی و ذل ۞ هر چند که شغل دنیوی تاج سر است
کم گیر بگردن که بود ذلتش غل **حکایت** نابینایی را که چون نرگس
ناتوانی عین او اسط جمعیت کرده بود چون لفظ جمع بسیار رنج

آورده گفتند اگر چه در ترکیب نظر از روشنایی صورت بصرت
تنگ چشمی مکن که بهر نوع که باشد آفتاب عمر بر گذر است گفت
عجب که این خرده نبینید که چون عمر از عین عاری بود حاصلش
مرّ و ناخوش گواری بود **قطعه** عین است در لغت زر و خورشید و چشم و
در هر چهار نسبت معنی معیّنست ۞ یعنی که زر آب رخ و نور چشم نیست
کس را اگر بمرتبه خورشید روشنست **فصل فی الاثواب والدواب
والحواشی والمواشی** **نکته** ثیاب فاخر که در نقش ثیاب فاجرست
اگر بر طریقه صورت و رسم در پوشند عمامه غمامه غم و قبا قفا و پیرهن
تیر آهن و ازار آزار بدن باشند **مثنوی** کلاهی که بر سر کجی شد کوا
دلت دوست هالک بترک وفا ۞ کمر جز بطاعت مبندای جوان
که تشویش مرگ آیدت در میان ۞ لباسی که بر تفرقه محتویست
پلاست اگر جامه خسرویست **نکته** ای درویش از اثواب زینت
دنیوی کناره گیر که تشریف ثواب آخرت یابی و سراپای عین جود

خود را بخلعت حق بیارای که خلعت وصول و قربت بینی قطعه

تا نشود رایت مجرد از غنا همچو مسیح ∴ جامهٔ آرایش و رعنایی از بر کن

بر تن درویش نیلی پوشش دریادلان کلیم ∴ شد چو نیلوفر کلی بالای بحر نیلگون

هر که با تاج و نمد سلطان والا شد گرفت ∴ پیش بالا مش اطلس چرخ نگون

نکته مفلس محتاج که چون الف هیچ ندارد چون در میان جامهٔ فاخر

آید از اطراف فخری و نازشی باشد با خود بیند و خیل سیمای خیر

بی حد در ناصیه دارد هر که در میخ طویله که هیأت الف دارد به بندد

شک نیست که خیلا و تکبر حاصل کند قطعه دلی کز ریش نو یا بی نوایی

طمع دارد ز هر کس دلنوازی ∴ غلام ترک بر تازی چو بنشست

بخیزد زو نفیر از ترک تازی نکته اسب کوهی آنست که اگر دنده

پهلویش از لاغری چو سین ظاهر شود هنوز از روانی سر و پایش

آب باشد و مرکب بی بنیاد آنکه چون میم وری ناحش [illegible] غنا نماید

و در تک او جز کب و در سر آمدن نیاید قطعه

توسن سمند اگر قدمش رهبری نکو ∴ از جست و تازه کی سمتی چارپا بود

وآن باره را که پای مستقیم نیست ∴ نی بارگیر بار سوار از غنا بود

نکته ای درویش اگرچه فرس بر سیر علامت فرست اما راه دور آ

موجب تفرقهٔ سفر است دل بشغل مده که موجب لعب یعنی افساد

دست ابلق جمع مکن که پریشانی بال و بلا را شامل است سر بقره ببر که موی

وار قرهٔ ابرار کردی از حمیر کناره گیر که چون عیسی میر لشکر احرار شوی

از پرست اغنام بگذر که تا مغز غنا یابی دل از احتشام بپرداز تا ام

یعنی تجرید را خالص گردانی مثنوی اسب بجاهت فکند از هوس

چاه ببین در تک پای فرس ∴ هر که کشید از سوی استر عنان

ستر امان یابدش از کودکان ∴ مایهٔ ترکیب شتر شتر است

زو نشود جمعیت رای راست ∴ هر که دهد دل ز جهالت بشور

جز دل تو رش ندهد جور دور ∴ در غنم آنکس که دلش خرم است

قامت تو نیش عیان غم است نکته مرکب که تک ندارد مرکب بی [illegible]

وچاکر که ثبات رایش نیست چاکر جنا نیست **قطعه**

آفت بی کرانه اندر اساس ∴ چون ندانند سر ز خوی دغل

در گذشتند از سر خدمت ∴ تن خدام هست دام حیل

نکته در لفظ خدم خدّ دویست و میم دهن خدم آنست که روی از دهن مخدوم نگرداند یعنی که پشت بر سخن او نکنند و بتّ در تبع ملاکست و عین چشم یعنی تبع باید که ملاکِ خود پیش چشم متبوع معیّن بیند یعنی جان فدای نظر او کند **قطعه**

خواجه را آن زمان ولی گردد ∴ گه سر خویش بگذرد مولی

بنده آن دم چو شمع زنده شود ∴ که کند زنده بنده گی زیبا

نکته غلام بی غم بلای سیاه باشد و شاگرد پاک دامن گ شاکر و نیک خواه **قطعه**

آنکه غم غلام شناسد بلای دل ∴ صافی شود ز بلای غم آزاد باش

وانکه اوستاد فنون فراغت ∴ شاگرد کرده اند از آن شاد باش

حکایه سرداری گرفته خوی بود گردن خدم از احتمال اغلال او چون دال خم گرفته بود و تن عبید زیر آفتاب خشم خنجر کردارش چون بید لرزان شده گفتندش دامن خدم را بخون میالای که روی خوف بر دم فرمان تو نهاده اند و عبد زیردستان را میازار که چشم بر قدم احسان تو دارند گفت ندانید که بنده را چون هما که بر قصد بزرگی شامل است باوی بمانند و غلام که غل بردارند که تهنیهٔ پیشوائیست از وظاهر شود **قطعه**

پردهٔ هر که کم کند ره خویش ∴ بد بود نزد اهل فوز و صلاح

زان بود غین ولام نام غلام ∴ که غل آرد غلام را بصلاح

فصل فی الاماکن و الدور و المساکن والعقور

نکته دت یعنی رئیس را چون عمّال نمی بیند که تا چشم بگشاید بدان عمارت از پای در آید و مار مظلمه در گردن او بماند **قطعه**

بردار پرده از سر آباد روزگار ∴ تا بنگری که حاصل او غیر باد نیست

هر کو درین سرای مجازی بدار داد ∴ زیر و زبر نساخت بتحقیق ورا داد نیست

نکته ای درویش اگر گنج زر بر سر عمارت دینی خرج کنی عاقبت
مارت در نظر آید و اگر در وی کردن کشتی کنی عمارت پیش آید
و اگر ستون الف التفات از وی کوتاه کنی بحیات طیبه عمرت دراز
شود مثنوی ⁂ هر که آرایش ز عمران شد نفور
یافت عمانی ز در پای سرور ⁂ وانکه ویران کرد بنیاد سرا
سر کشود از ترک و قطع ماسوی ⁂ شرفهٔ ایوان بیفکن از سرای
تا شرفها بینی از پاکی رای نکته بقاع را چون بنا بر عین عدل
باشد بعد از ان که بانی چشم زندگانی بپوشید آن بقاع را
بقا یابند و اگر ایوان باب بقاع ای بانی بغی باشد چون بانی
از وی روی پوشد بقاع صفصف شود قطعه
در رع مجلکی ارقاف شود رکن قصور ⁂ آه مظلوم بود در عقبش نفخ صور
شد زحق دور بظلم آنکه سر اگر داورد ⁂ لاجرم در عزلی جمع سر آمد دور
نکته مدارس را که حلقهٔ میم موقوفات در پیش نباشد زود د

بنایش

بنایش دارس شود و خوانق را که خوان ادرار ممهد نباشد
صوفی را در وی موی از برای قاف قوت تیغ کشد و مساجد را
که جمعیت حضور ساجد نباشد دور میم حرمتش دایرهٔ دیر باشد
و حمام را که عذوبت آب در میان نبود جز حم یعنی کداختن از وی
نیاید قطعه ⁂ هر آدم بگردد از تعلیم
در مدارس که نی نوا باشد ⁂ باز حمام چون فتد نی اصل
آب صافی در و جها باشد ⁂ ور مساجد چو جد و طاقت رفت
صبح آبادیش مسا باشد ⁂ خانقاهی که خانقست از جوع
آه درویشش از قفا باشد نکته هر که عمارتی نه در خورد استعداد
خود بنیاد نهد آن عمارت تمام نشود و وی در رنج تحسّر
و افلاس تمام شود نه بینی که بنا را بی زر باشد حاصلش
عنا و ضرر باشد رباعیة ⁂ بیرون کن از ضمیر چو معدن زر اسیر
تا در مدن عمارت عالی بری بسر ⁂ با عین در بروج شود حاصلت عروج

بی زر معیشت که اصلست در حرز حکایة یکی از دولتمندان چند کرت
در ممر سیل قصر عالی ساخت و آبش بینداخت پرسیدند که
بنا بر چیست که ارکان این صرح هر چند بآب تیره خراب میشود حرص
تو در عمارت صافی تر کشت ندانید که صرح چندانکه زیر
و زبر شود حرص بانی در بنا ظاهرتر کردد قطعه ٭
حریص را ز ارش نرود اگر در آید سیل ٭ نگردد از دل او کم نشان دود و سرا
اگر جهان همه دریا شود ز غایت حبث ٭ بروی آب نهد خانه چون حباب بنا

فصل فی الحدایق والازهار والشقایق والانوار

نکته اطراف حدایق حق واقع شده و میانش یاد قلب پس باید که
هر که بکشت و نظارهٔ او مشغول شود از اطراف صنع حق مشاهده نموده
دلش از یاد او بلهو و لعب مایل نشود مثنوی غایت قلبست باغ شیران را
از دو عالم دل دلیر آنرا ٭ هر که در بوستان گذشت از پوست
مغز آن دید از تجلی دوست ٭ سینه بستان برای مؤمن و آن

اره قطع بر گلوی بتان نکته ریاحین از ریاح لطف حق ری
و تازکی دل زنج داران دارد و دوری ورا او از وراد فیض
او داروی جگر پاره در دل مثنوی ورد تا بار ای مهر کش حاصلت
از سراپا ورد و محبوب دلست ٭ آن ریحان کر نه از بوی خداست
حاصل ترکیب او باد هواست نکته غنج غنچه از فیض چشمهای
های هیبت حقست از آن بر سر هزار عاشق دارد و شق سینه
شقایق از داغ الفت احدیتست از آن در عقب صد تابع دارد قطعه
گر نقاب غنچه بکشایی ز شوق ٭ نهج او آشفته بینی بی وصال
ور دل لاله بجویی بنگری ٭ در شفق از خون دل جام هلال
نکته لب لاله بهای هیبت جلالیست و سر سبزه سر
بهای هیبت جمالی بیت لالهٔ سر سوخته است مشعل النور
سبزه بی پا و سر از کرمش جامه خواه نکته نغمهٔ غنچه را سر و پای بر خم
فلک نیلوفری کبود دست و نج بر اطراف نشان شکاف آن و تن

ارجوان بتیغ خون چکان مهر الهی جوانست و از بر فرق علامت
آنست **قطعه** ∴ شدست بر سر پای بنفشه بیمار
ز نقش رعی وی اندر ریاض لطف خدا ∴ درار جوان بنگر مست و سرخ روی شده
ز رنج جنبش او در اوان نشو و نما **نکته** روی یاسمن را بعد از یاس
بمن لطف ذو المنن طراوت چمن میرساند و ورق نسترن از
نشش یعنی خستگی بدن بسرمایه نم نمای ندی دل تری کرداند **قطعه**
یاسمن را بنانکر در یمن ∴ که آسایشش ز من رحمت اوست
نسترن را ببین که ستر درون ∴ دایم از پرده های عصمت اوست
نکته نرکس سر افکنده را که شکر دل از جام تحیر اوست لا جرم سکرانیست
که بی عصا سر نگون می گردد و کلنار کردن کشیده را در کنار
در کنار نار از آثار تنویر اوست از ان حرف نفی در کار خود کشیده **قطعه**
اگر ز ای نرجس منور ز حق ∴ نباشد بود عین نامش نجس
شدی جلنار ار کلنار ∴ ببودی ز نور خدا مقتبس

نکته ای درویش نوش نیش خار بر سر ین نسرین نشان تیزی توسن
عمر نا فرجام است و داغ ضیم یعنی جور بر ان ضیمران صمت وصمت ابلق
ایام **قطعه** ∴ ∴ نسرین که ز نسرین فلک دارد رنگ
بنموده ز خار مخلب صید بچنگ ∴ آورده سپر ز غم سپری بر سر غنچه
کز خار خزان همی رسد ناوک جنگ **نکته** ای درویش سر سرو آزاده
غیرت شاخ شاخ است که رو در جانب خود دارد و بید از ان نام خلاف
بر آورده که دست در پای بید یعنی غیر زده **مثنوی** نارون را نار حسرت در سر است
زان دلش از نور او نام آور است ∴ یافته شمشاد شم از لطف دوست
عاقبت شاد از نسیم لطف دوست **حکایه** یکی ز دوستان در طرف بوستان
همچون نون در بسته بود و چون دال خمیده در دامن ورود نشسته
غنچه وار سر بناز در جیب و عبیهر صفت بار هیبت دل در مراقبه غیب
یکی گفتش نظاره بر زبر کن تا نور اشجار مطالعه کنی گفت
تو سر نظر پیش دار تا نور اسرار مشاهده نمایی **قطعه**

چشم

تن سالک زوار د گلستانست   بگشت گلستان روان غنچش زینت

دل راهب بهارست از معانی   ازان محرم چمن از خلوتش نیست

فصل فی مثمرات الاشجار وطیبات الاثمار نکته

الف خرما دار مستوی اوست که سرو برکش خرمست وکاف انکور فرع منحنی اوست که اطراف واغصانش انکورست قطعه

ثمر را زآن رو بود نقش ثمر ∴ کوست اصل میوه ها نقش دکر

عین عنقود از همه میوه که بود ∴ بر سر آمد چون ز عین از نقود

نکته تین نیست دل آکاهست ازان بحلاوت دین محلاست و انار را صورت آثار رحمت اللهست لاجرم جرم او انایی است که رای همکنان در پی دارد قطعه انجیر دل ار بجی زغم یافت

زان بود که از خدا قسم یافت ∴ بهید ز حسنت رنک رمان

زان در دل اوست آب حیوان نکته امرود طنبور شکل کوییی رود یست بر سر رویش از الف تا میم پرده بسته اند اما سلوک سفر

جل

سفرجل صوفی لباس بهست که زرده آبی را برای سفرجل میدهد قطعه

امرود بین کدوی عسل از شراب حق ∴ از شاخ سرنکون شده یعنی که دور مست

سجلیست آبی از فیضان الآه از آن ∴ فرقیست در میان وی و بهز میوه هاست

نکته عذار سیب از تف آتشین و مهر سیمین دقنان گلگونست ولب شفتالو را تا دل بولای لعل شیرین دهان داده رونق افزون کشته قطعه ∴ سیب را صورت سیب انت بستان جمال

زین سیب هست بسی نی سر و پا ایل او ∴ خوخ را با لب خوبان شکر خا چو بست

آتش سینه ازان خاست بجنبی دل او نکته درون مشمش از رنک عاشقانه شمیها فته دل از تکرار او با نواست و روی فرصاد از خون جکر فری دارد ازان چوب اصلش از صاد صیفر عشاق با صد است قطعه

در درون دارد دل خسته ز درد ∴ روی زرد الو از این رویست زرد

توت یکتا برک دارد از بهشت ∴ وت ازان دو یست در اصل سرشت

نکته نهال جوز الفیست که چون قامت اهل همت لب بدامن جوز ا

میرساند و عین بادام دانه ایست که چون چشم اهل حسن پای همگنان
را بدام می آرد **قطعه** الجوز مثل الجوز من جمعیته
وکذا اللبیب مؤلف بین الوری ❊ واللوز یحکی من طرائف عینه
فوجدته فی القلب نولا اذ تری **نکته** صف خربزه ملون گویی قطعهای
بز بهشت است در خره چیده و صورت قثا گویی قبای سبز جنت
است در خیار امت پوشیده **قطعه** اگر بنج بطیخ را بنگری
بیابی بر و نش رطب بهشت ❊ وگر پرده انداز داز رخ خیار
به بینی تن یار نازک سرشت **حکایه** یکی از ظرفا چون آب عین گذشت
در کنار پالیزی میگشت دید که خیار گاشته اند و از اطراف او را نجار
نگاه داشته ساعتی فرود آمد و برای راحت دامن استراحت گرفت
ناگاه دراز گوشی که مرکوب او بود چون کدو بخیار آن فالیز گردن
دراز کرد دهقان از روی قهر دهان بگشاد که ندانی که چون خر را
بر سر خربزه به بندی جز نبره عاقبت نه بینی مرد بادرنگ وقار الف چون

خیار زبان در خیر گفتار بگشاد و گفت تو ندانسته که خیار زار
یا در میان خار بباید گذاشت یا از گلوی خر نباید داشت **قطعه**
خیار نی مزه خر راست درخور ❊ خر او را بسته زان بر هر کنارست
بود نا خوردش و خوردش برابر ❊ ازان در هر دو نام او خیارست

الباب السابع فی المشتهیات وفیه فصول فصل فی اصناف

الطعام نکته در آخر طعام عام واقع شده و آخر اکل کل یعنی
شرط تناول طعام آنست که همه را از ظرف آن بطرفی سد **قطعه**
مائده آمد مرکب با و د ه ❊ سر این ترکیب دانی از کجاست
یعنی از بر خوان بود آبی و بس ❊ گر نشانی بر کنارش ده رواست
نکته هر که چون الف بر سر خوان بخدمت مهمان قیام نماید اث
اجتماع یاران و برادران جمعیت تمام یابد این معنی از جمع لفظ
اخوان بخوان که الفت بر سر خوان **قطعه** هر سفره که رایی نبود ز آتش آرایش
در نعمت حق دان سفره انگارش ❊ ضیفست دلیل فیض و خیر و برکت

دریغ

چون بر کرد وفیض به بین ز آثارش نکته در لفظ نان الف صورت تیغ
دو رویه ایست که از یک روی سر دشمنان را قطع میکند و از یک روی
سر نیاز دوستان را اقطاع میدهد رباعیه نونی بکنار آسمان شد واصل
یک نون دگر زیر زمینش منزل ∴ آزاده میان این دو نون همچو الف
آنست که نانی بود از وی حاصل نکته هر که نمک کسی خورد و اسرار
نمکش او بسخن چنین فاش کند نمیرد تا چشم شورنخش را آن نمک
نگیرد و این معنی ملیح در لفظ نمک معین است که اولش نم آمده یعنی
سخن چینی و بردن خبر و آخرش کاف یعنی رباینده بصر قطعه
نمک آنکس که بتلبی خورد آخر روزی ∴ قلب او را نمک دین کند ریش و تبه
نمک قلب کانیست عجب تیر افکن ∴ کرده از تو زبسی خانه تار استیه
نکته هر قوت که بشدت سببی و کد عمل حاصل شود لذت و قوت از و
بیشتر واصل گردد و لفظ قوت متقوی این معنی است که چون
تشدید یابد قوت گردد بیت لقمه کز خون دل آید بکف مقبول دان

زو بود خوردن گراو را دو نباشد گر نکته حای حلواکان هلالست بر کوای
حلاوت ایمان و بنای لحم رتبت محل دلست در زینت پایهٔ خوان قطعه
صوفی از نیت حل حلوایش ∴ در دهان بر زبان بود وایش
رمزی از گوشت هم بگوشش بگوش ∴ از نفس تا بگیرد گوشش
نکته دانهای برنج بر صحن لاجوردی گویی خوشهای پروین است
بر روی مطبق چرخ ازرق و کلکبک بورق پنداری ورق سیمین
نسترنست از فرع نبات معلق قطعه قر نبریم ز عفران مزعفرست
شکل مزعفرش از آنست بربالا ∴ رای بقرا زکف من که آمد
در حوالی او حروف بقا نکته پالوده علی نوشش حلاوت
بال برروی ده مشتری از عقب دارد و رشتهٔ جلاب نوشش
چنان آغشتهٔ عطرست که اگر در ته او بنگری جز رشتش گلاب بر روی
او نیابی قطعه ∴ ز عطرست پالوده آلوده دایم
به بوی وصال لبی دهانی ∴ گشادشت و تفریق هم رشته در تیغ

گرجمع آردکش دست نازک میانی **نکته** سنبوسه بر لب دندان نمیگشاید
تا از دهان تنگ خوبی بوسه رباید و جلغچی بر خود می پیچد تا با حلقه
چون نی پا یا زنجیر مویی بستی باید **قطعه** سنبوسه گوشه از طیبت شد مثلث
گر نیست خوبرویان در دل نهفته بویی ⁂ با حلق جلغچی بین پیوند زلف خوبان
پیچید از انگشت دردی پیچیده بهر گلویی **نکته** ای درویش نخود آب از تخم نون نیستی
بر سر خود زده تا عاقبتش آب حیاتی داده اند و کباب نیش کارد کربت
بر سر کشیده تا از عیشش باب نجاتی گشاده اند ⁂ **قطعه**
گرد پنهان بمیان هستی خود را ز آن رو ⁂ پاک و خالص سر و پای نخود است ز تاب
گشت با یک دلش از ضربت تیغ غیرت ⁂ هست در کب نکو نثاری از آن پای کباب
نکته صوفی معده پرست چون دل از لوت بردارد لت خورد و چون
دست از سمید بکشد سم نوشد و چون از سر برنج بگذرد رنج بیند
و چون دامن از ثرید بکشد بر خاک حسرت بنشیند **قطعه**
وجه المقل متقلب شطر النعم ⁂ ما کان حاصل قلبه الا اللقم

لم یبق الا السم من ترکیبه ⁂ ما لم یقدم دال نحو الدسم
حکایه خرقه داری شکم خوار بود که مقیم میم دهانش از قاف
قوت و مدام دام معده اش از مرغ و ماهی قوت فارغ نبود
یاری باری گفتش تا چند پوشیدن دلق را بنوشیدن حلق
آلوده کنی و تا کی چشمه نای گلو را از غنافر سوده سازی
گفت این خرده ندآیند که صاحب مرقع دائم پیش چشم دارد
چنان که اگر کسی دران مرق بیک نقطه نماید او را جای مرق
خرقه باشد **قطعه** ⁂ شیخ و صوفی بگذرد گر کنج خلوت بهر قوت
تیز شهوت سوی نسوان ننگرد از بهر نان ⁂ بر بنا وردی سر انگشت شیخ تن ابست
گر حروف نان نبودی در ته پای بنان **فصل فی الانبذة و الاشربة**
نکته همان ~~مقدار کافیست~~ لفظ شربت از شرب است که قطع آب است
ممزوج شد یعنی شربت همان مقدار کافیست که شر تشنگی
از بدن قطع کند **عربیه** ⁂ شربة الماء فرجة بفرات

زانه زیدیه ما زفرات نکته عرب آب خالص را قراح گوید
وخمر را راح اشارتست بآنکه آب پاک را صد فضیلت است
بر شراب تاک مثنوی ∴ اصل ما آبست از روی نسب
آب را زان ماهی خواند عرب ∴ عرش را بر آب بنود گر بنا
از چه رو برماست بنیاد سما ∴ خاک را اصل نما هم ما نگر
زآب در سر ابر را سودا نگر ∴ حق زنغمها سبق بر داشت آب
شد سبق اول الف بی در کتاب حکایة حکیمی با ندیمی گفت معاشر باید که
روز روی بتحصیل وجه معاش آرد و بشب رای مجلس عیش و نشاط
روشن دارد این معنی با خود مخمر کن که رای شراب در شب
حاصل است ندیم گفت رند صاحب مشرب آنست که روز و شب
اوقات او صرف عشرت و طرب باشد در لفظ مُل تأمل کن که
بر روز و شب مشتمل است بیت در شرب دی علامت از روز شب مرکبست
یعنی برای عشرت پیوند روز با شب نکته در لفظ عقار عین آفتاب است

و قاف پری سر ورا گویند یعنی عقار را اگر آفتاب پیش روی نباشد خنک
باشد قطعه ∴ صاد صهبا درنگر بنگری
پیکری از چشم خوبان خطاست ∴ یعنی اندر مجلس صهبا اگر
صاد چشمی نیست بنیاد نشاط نیست نکته اطبا گفته اند شراب را در ابتدا
تا چهل روز بروی نگذرد خام بلکه دام امراض و اسقام باشد
در لفظ مدام نظر کن که چون چل از ابتدایش کم آید باقیش
دام نماید قطعه ∴ مدام تا که برو نگذرد دو چله سال
ز خامیش همه در غم و عنا باشد ∴ دلیل این طلبی درنگر بلفظ مدام
که حاصلش چو نباشد دو میم دام باشد نکته فا یعنی آتش شراب آنست
که اهل مجلس را دل محبت هم گرم کرد اند و لفظ راح برین معنی مشتمل
است که قلب حار از وی حاصلست بیت چو نور گرمی مهر از عقار حاصل شد
بود سردی و ظلمت ز تار او زایل نکته قاف کوهیست در پای داری
و عار عیب و خواری اشارتست که هر که در مجلس عقار از قاف که علامت

تمکین و سنگ بشکست عاری شنید جز عیب و خواری نه بیند **بیت**

گر نباشد شاه را در دور جمی تمکین قاف ∴ باشدش در دور فرقت قهر خواری خلاق

نکته هر که نقد عین خود سرمایهٔ ضیاع و املاک کند فتح نظر و کشاد بصر بیند و هر که در وجه خمر ناپاک کند غیر کوری بخت و انضمام دین دولت نه بیند چشم بگشا که عین عقار ضیاعست با فتح مدام یابی و عین عقار که خمرست با ضم منضم بینی **بیت** قاف عقار بنگر در عارش آن شاخ یعنی عقار دارد صد عار در میان

نکته هر که آب را بجای خود بجای آب مدام شراب نوشد حاصلش جز خوردن خون در دنیا و آخرت نباشد این معنی از لفظ مدام روشن است که چون از آب دم زنی دامن در چینی با خوان همدم نشینی

قطعه

رحیق اگرچه ز روی نشاط زنده دلیست ∴ ببین که بنای نقش در کران دارد

رحیق را چو شوریش دل از و بنگر ∴ کر از عقوبت قبیح سقر نشان دارد

نکته حلقهٔ مجلس شراب چون دایرهٔ میم خمر است از خرابی در حوالی او جز خ یابی **رباعی**

شراب آنرا که آمد خوش گوارش ∴ چو او را داد دل بهبت بارش

شراب آرد بها بر سر آب ∴ بنای او ز شر بر آب دریاب

نکته ای درویش اگرچه ظاهرا جام شراب از عذوبت مواج می نماید اما هر که او را بگرداند ماج بیند که اجاجست و با آن که پری ساغر از نقصان مال و دین خبر میدهد هر که او را نگونسار کند عاشق شود که بر افزونی و برکت دلیلست **قطعه**

هر که بردارد ز کاس جام دل ∴ کس شود در دین او در سروری

وانکه رایش رفت در دنبال خم ∴ همچو خم بیند بدن از بی‌سری

نکته بنج را که بنگست چون قلب کنی جنب شود و مزر را که بوزه است چون بگردانی رزم گردد اشارتست بدان که هر که دل به بنگ دهد جنبی باشد جز باتش پاک نشود و هر بوزه را در کشد اور درزمی آرد که جز باب تیغ نه نشیند **قطعه**

بنگ کش پا و سر از بنگ گرفته ∴ در درون دارد جنونی گران

بوزه را بوی زنهای هادیه است ❀ در بزه از روی ویلش بیش فغان

حکایت رندی بود به بدمستی مشهور و چون لفظ رند سر و پای نی سیرتش

بلبلسی به دستور هرچه پیش چشم وی آمدی چون عهدش از غایت

بهد شکستی و هرکرا دیدی درو نیش از فعل نامرضی چون دل مرضی دریغی

بواسطهٔ رنج نخستی حکایت شکایت او پیش یکی از اهل درایت

گفتند گفت ندانسته اید که چون سکر پریشان نماید کسر ازوی

درست آید و چون جست آشفته شود جز شتم ننماید قطعه

سکران که از وی سک بود چهره گشای ❀ زان روی بر آتش دلش هست بنا

سی کار بد بود سکاری ولیک ❀ رای دلشان چو شد سکی آید بجا

فصل فی الالحان والاغانی والاوتار والمثانی نکته

لحن نخل دلست که در ادوار هم عسل و هم لسع از گردش او حاصلست

مثنوی نغمه نغمه نمود در پیکر ❀ نه که غم در میان اوست زشر

هرکه چون بلبلش نشرع غنا ست ❀ بر هنرهای او هزار نواست

وانکه نالد بعشق چون طنبور ❀ رسد آخر ز طن خویش بجور

نکته سرود سدیست دوی رهای عمل را نهفته گردانید

و رود ردیست میان خانهٔ قول را مبرقع ساخته مثنوی

رود دل را افکند دور از صفا ❀ رود را بنگر دل دورای فتا

شکل خم دارد خرک بر روی او ❀ تا چو خر راند سوی آب از سر د

نکته ای درویش اگرچه گاه عود بر کنار عودی بنید ادبی

جام زرین آفتاب بست بر کنار بتی نهاده از و او میان تهی در میان نشش

اش حرف علت بین و اجزایش در هم شکن که عدوی حقیقت و مهر

چند چنگ منحنی کوسی شکل کافیست بر دامن پری نهاده میانش را

بناخن چون نون دو نیمه کن که سر دو پای کج قلبست مثنوی

بربر بربط بطی شکم خوار است ❀ نغمهٔ تار را بنر او ارست

بر بربط شکن بر بربط امور ❀ تا ز دب درسی بطرف ظهور

جای چنگ نگون کن آمد ار ❀ خالی اولی ز کنج قلب کنار

بت ود ع

چنگ نآرد علاج صلح بجنگ ؞ صلح یعنی مجوز صورت چنگ
نکته ای درویش هر که از سر مغنی بگذرد غنی گردد و هر که
رباب را نگونسار کند بابر گردد و هر که پرده از روی خر هر که
عود دست بگشاید داند که زهر در کاسه دارد و هر که بنای لهو را
برهم زند دریابد که حاصلش جز هول نبود بیت
چو نی بزن سر زامر بدانکه امر آنست ؞ چو رگ ببر پی شرعه ز دین شرع بنست
حکایة گویندهٔ گفته که خواننده را باید که حرارت عشقی در درون باشد
تا بدم تحریر آتش دلها مشتعل گردد والا هر چند آواز او تیز
و راست باشد همچو تیر دلها در مقام نخراشد و لفظ تحریر پرده گشای
این تقریر است که چون از تحریر یعنی گرمی دل عاطل نماید جز تبیر
از باقی او حاصل نیاید بیت خنیاگری که سینه زیارش تهی بود
ترکیب او خنک بود از سردی سرود حکایة یکی از غزل خوانان که راستی
لهجه اش چون الف در سواد عراق و حجاز ناگفته بود و روی

سیر بطرف نیشابور از جانب اصفهان آورده و سرای یکی از بزرگی
مقام ساخت چون الف نای دراز نای براهش نی همدمان جاک
کرده و چون طای بربط باشکم خشک و خالی از گرسنگی روده
اش تاب خورده گوشه گرفت و دور نشست و چون چنگ مغلوب
کنجی اختیار کرد گفتندش چرا الف زبان از کام نگشایی تا وحشت ما
کم شود پرده از روی نغم نگشتی تا غم از ما منقطع شود گفت تقسیم
این نقش ندانید که خواننده را تا خوانی در پیش و ده مدد کار از پی
بنان چون نون نکند جز نی زبانی وی را عمل نبود قطعه
مغنی را نغم مقلوب ماند ؞ گر از پی نیست ده یادی هنده
وگر خواننده را افتد پریشان ؞ نوا باشد ز قوتش جای خنده
فصل فی الحسن اصحابه والعشق وارباب نکته
حی در رقم کمانست و نون در هیأت و سین شصت را نشان
نشان آنست که سین حسن شصت تیر تسخیر دلهاست که از کمین قاب

قوسین نشان میدهد **رباعی** ٭ نون حسن آمد کمانی در قفای صید حسن
ساخته در قبضهٔ تقدیر حی لایموت ٭ خانهای مشتری را تا کند روشن بمهر
حسن را کرد آفتابی در میان قوس حوت **نکته** قلب انسان آفتابیست که
بنور احسن تقویم سر و پای نظامهرش پرتو آن حسن گرفته و مطلع
و مقطع ماهیت در اوج خوبی که اولش از دم نفخت فیه اشراق
انوار جمالی یافته **بیت** زنخ در آب روی بود روی خوب ازان
حی در میان ماست تجیات نیکوان **نکته** گوشهٔ ابرو کمانیست که تیر
نبیر گوشه گیرانرا بر چپ می افکند و سر زلف عقربی که ماه تمام
چهرهٔ خوبانرا بشرف میرساند **قطعه** ان موی که روز تیره زو گرد دو فاش
شامیست که خوانند سواد دل ماش ٭ وان ابروی ترکانه که نون آمد و قاش
پیوسته نگر بر ورق مهٔ نقاش **نکته** در سواد چشم که جیم شکل کنج
ابروشین صورت مژه و دو دو میم مثال مردم دارد اگرچه غمزه تیر
غم بر سینه کمان ستم می نهد اما هر که بنظر صفا در سهم آن تیر نگرد

بهزار مژه باید و الف انف که از نون ابرو تا فای فم در حیطهٔ
او بینی تیغیست بر دم نی گران که دل انف فنا از و بیند **قطعه**
عین را صورت علینست مژه نقش حسن ٭ لاجرم غمزه ازین هر دو مرکب باشد
روضه دان انف که از گلشن جان صورت الف ٭ که بدو کلبهٔ انفاس معطر باشد
نکته نقطهٔ دهان آفتاب رویان از پرتو ستارهای دندان
گویی قلب ناهیدست مشتریرا از میانش بر آمده و لام لب
پاکیزه گوهران جامع دقایق لبست و باتصال نی دو قسمت
یافته گویا لعلیست که عین مژگان در میان ان دو لام انقلاب
لب یعنی تبری دیده **قطعه** دهنش چشمهٔ غیبست بر او دم روح
لاجرم در نظر خلق وجودش عدمست ٭ آن دو لب برگ گل غنچهٔ خلد از آن
زان دو لب بلبل دل نعره زنان دم بدمست ٭ رای محرابنمان گشت محب را از دل
گز تیر چشم ابرو و دهان صنمست ٭ لب بدندان چو گرفتی ببودی دل خلق
سین چو بر لب بنهی سلب زروی د رقمست **نکته** ای درویش از سر عشق مجازی

درگذر که عاقبت عشق یعنی چاک دامانست سیمرغ وار عشق یعنی
آشیان بر قاف عشق حقیقی گیر و قشر یعنی خانهٔ پوست را
سرنگون کن که مغز معرفت آنست **رباعی** سری که فکرت خوبان بجان درآن دارد
معین است که پا در میان چون دارد ∴ بجیم زلف چو زنجیر نون ابروی شوخ
کسی که شد متعشق سر جنون دارد **نکته** ای درویش اگر چه نون ابروی
چون کمان بر بالای عین فتان و میم خندان و الف قامت روان نشان
حاصل نعمای حضرت منان است چشم از آن بردار که امن دولت از آنست
و هرچند نقطهٔ خال بر دیدهٔ خیال هزار حال می نماید دل از وی
خالی دار تا حق و حبیب حضرت ذوالجلال گردی **مثنوی**
خال چون شد بروی عین عیان ∴ غین یعنی نشان پوشش دان
ابرویت نقش حاجب از چه اوست ∴ حاجب حاجت جمال صفاتست
دل بده چشم را که غمزهٔ تیز ∴ دهدت مشتی دل بخون آمیز
هست میم دهان ملام ملال ∴ خود ملامت دهند میم بفال

وز درازی قد بتر آمیند ∴ که قد از قطع طول داد نوید
نکته دامن زلف لف بود و پیچ پیچیست که جز قفل یعنی
شکستن و رخنهٔ دل از وی حاصل نیاید و فرق گیسو دات غیبت
که جز بسوی شکل پریشان سوخته بنظر آید **مثنوی**
زلف را از زف بود ثوب زفاف ∴ لیک در قلبش زره بهر مصاف
طره بر روی طرازی بنهاد ∴ هر ط یعنی طعن دل زو مستفاد
از کلاله بر رخ لاله است کاف ∴ از پی چشم بد آن ستر عفاف
صد غ بین از بعد صد غین آشکار ∴ یعنی آمد فتنهٔ او صد هزار
نکته نون چاه زنخ را گویند و زنخ دفع را یعنی از نون
در میان زنخ چاه خطرست از اطراف او چشم دفع باید کرد که
محل پای لغز نظر است **بار دیگر** از باغ جمال آن مه مهر فریب
گفتم که بری برم بس از بار شکیب ∴ انگشت نهاد دم بزنخدانش گفت
برسیب الف منه که باشد آسیب **نکته** الف قامت نازپرور دنازنینان میلیست

درقمهٔ منار حلول امل ورشتهٔ میان نازکان العنیت درمیان یعنی
خیال دروغ وحیل **قطعه** قامت چون الف بزیر قبا
بس که بر هم زند بنای بقا ٭ از میان در دل کمر سر موی
رگ جان بس که بپیچد از هر سوی **نکته** ای درویش اگرچه شیرین
سیمین بران یعنی ماهی ساق در دامن دارد اگر پرده از وی برداری
بین که غلبهٔ اندیشه کجا هست ترا دامن گیرد دندان طمع از وی
برکن تا دانی یعنی سیرابی نم و فیض نی با پایان یابی **قطعه**
گرچه شیرین خوبان شیرین لبِ کرانست ٭ هرکو سر سری داشت پا گشید از وی
بالای دلبران از در زیر پا دو دو ساقست ٭ چون لام الف که هر کس پا پیچ دید از وی
نکته امرد را اگر تیر نظرهای مختلف چون الف از پیش رو
دور افتد مرد برآید و اگر چون میم چشمش الف آن الف
شود نعوذ بالله اول نظربازان بوی امّ یعنی قصد نمایند
و در آخرش رد کنند **قطعه** امرا امرد را نماند هیچ اصل

گر بنا شد از دلیلی پای بست ٭ جمع امرد مُرد شد یعنی چو شمع
مُرد آن امرد که با جمعی نشست **نکته** اهل صباحت وجه از روی
که باد جوانی و کودکی در سر دارند از صبّ که عاشقست روی
پوشند و سر در نیاورند اما بجهت حتّی که در آخرست و بر تعجیل
و تراشیدن برگ دلیلست که عاشق بعد از تمامی صبا که میل
است بزودی برگ وصال از گلبن جمال ایشان تراش کند **رباعیه**
گفتم بهی بگیر جان بنمار و ٭ گفتا نه بچشم و عاقبت گفتا گو
بادل گفتم چه حالتست این دل گفت ٭ نیکو نی و گونست اول و آخر او
نکته صاحب حسن چون ملتحی شود از روی خود ملالت بیند
اما نه بیند که جمعیت محاسن عافیت و حیات عاقبت اکنون دست
در سم میدهد و لفظ ملتحی رو نمای این معنی است که اولش
بر ملت یعنی ملالت و آخرش بر حی یعنی جمع کردن دلالت
دارد **رباعیه** ٭ امرد که میان فتنه و خوف و خطر

حُرْ دست بزیر الف تیر نظر ∴ تا نام نکو ملتحی شد نامش
با ملتِ حسن خلق شد زنه سیر **نکته** لام زلف در ابتداء لحیه
اگرچه نشانِ تمامیِ دورِ ماهِ حسن رخسارست از روی معنی
زرهی پیش جنّهٔ فتنهٔ انظارست **بیت**
بی دل آمد صبی ز سهم نظر ∴ شیر دل شد چو گشت ریش آور
نکته رقیبان حسن بجهت طبعی که دارند اول اظهار رق و عبودیت
کنند و در آخر بسبب سگ سیرتی ازان رجوع نموده خصم دامن گیر
شوند و لفظ رقبا نگاه بان این معنی است که رق در اول تحریر
دارد و باکه راجعت دامن گیر **قطعه** در لغت جمع کردن رقیب
بسنان تیر شد الف مانند ∴ یعنی آنکه کردن رقبا
بسنان عاقبت شود پیوند **حکایة** یکی از نظر بازان را چشم
بر روی بدخویی آمده بود و بند خوی بلاجوی او گشته هردم از منع
رقیبان نم دل بر زمین ظاهر کردی و هر زمان از جمع عاشقان جم یعنی بزیری

پیمانهٔ عمر پیش چشم آوردی قصهٔ غصهٔ حال با یکی از اهل کمال باز
نمود گفت بدان که هر که متعشق شود صد صورت منقش پیش
آید و هر که شاهد بوده دل از دنبالهٔ اش مشاهده نماید **قطعه**
بر بر جمیل راست کمندی ز جیم زلف ∴ زان میل خلق در عقب او مجدد است
فصل فی المباشرة **نکته** کثرت مباشرت بهدی احوال
منتهی شود و لفظ مباشرت مبا شر این معنی است که عاقبتش
شرت است و دوام وطی بنوعی دیدن بساط نشاط متمادی
شود و لفظ وطی برین دعوی منطویست که آخرش طیّ است **بیت**
نفی ریاست از نبود در مباشرت ∴ لفظ مباشرت ز چه گوید مبا شرت
نکته الف علم آلت تناسل و عین علامت سرچشمهٔ توالد
است هر که این الف و عین از جماع دور دارد جم یعنی پادشاه
وقت خود باشد **قطعه** میان لفظ جماعست جمع آب حیات
بعیح و نالهٔ دل هر که آب ریخت رسید ∴ جماع را عربان گفته اند از یعنی

مشتاق را الصد هو ست ازین یکی
از شست زنو پیدا کرید الا صد ست
م

بدان هر آنکه به پوست پنج خویش پیچد **نکته** جم پری پیمانه است و عاج ح
سریع السیر را گویند اشارتست بدانکه او لشن پری پیمانه قوت
و صحتست باز گردانی نکونساری آوان زندگانی و نشان
سرعت سیر عمر جاودانی باشد و بعض نازک پوست و غاضب
قاطع باشد و لیل قاطعست که چون بضاع را اعاده کنی بذل
پوست نازک خود را بغضب و سیلان تیغ شهوت غاضب کردی **قطعه**
صورت نیکو ارچه نیک آید بچشم ⁂ لیک کین قلب ازو حاصل شود
وضع بضع از جمعیت بضع آمده است ⁂ لیک از تفریق غضب دل بود
نکته لوطی که پیشوایی لام لوط یعنی حب شهوات و طی را
در عقب دارد اگر ازین عمل منقلب و منصرف شود ده طول و
فضل از حق پیش او آید و زانی که واضع الف آلت اگر ازین شغل
باز گردد ده تا ز نعمتش از غیب بیرون آید **قطعه**
مزن لوای لواطت برای حد طهارت ⁂ که بنگری ز نکونسارش حد تطاول

الف بدامن زن تیز در زنانه زنی ⁂ که مانده دل بنرونکی بخار تجل
نکته اجزای زنا دلیلست بر آن که از وی حقن و حبس
نفس باید کرد زیرا که زنا حقن را گویند و نام زوجه نشان است
نشان آنست که با وی صلابت قلب و تخفیف دعای شهوت
جایز است از آن که چون زوجه را دل دهی تجوز و تخفیف
ازو حاصل آید **قطعه** ⁂ باز گردان نطفه ات را از حرام
با تعطن کر دلت هست آشنا ⁂ ور دلیلی بایدت انزال را
باز گردان تا ببینی لا ز زنا **حکایه** یکی از عزاب را که طراوت عز
و جاه (وجاهت) از رویش بمتابعت صیانت آب پشت ظاهر بود
گفتند بدین صورت که از میان نسوان کناره گرفته نشان رجولیت
تو چون صورت بند و بدین صفت که از زمان شهوت و شباب
آب اصلاب را باز داشته فرق میان تو و زن چه گونه کرد گفت
ندانید که مردی را مرد توان گفت که پاک دامن بود بلکه هر که از روی زنا

از بان کناره نکیرد و کنار جوید زن بود **قطعه** چون الف سر کو مجرد شد زباه
به بود از جمع شهوت راندگان   هست شهوت بر دل شه ازان
بنده کردد بندگی بندگان   **الباب الثامن فی الانسان**

العمر نکته دهان طفل گوییا غنچه ایست در شبنم نشر لطف
پرورده شده گوای خرد. در یاب که فای طفل در میان طل
واقع شده و بدن کودک گویی کوییست از نشاط و بازی های
کوب گو بنگر دک کو فتنیست که در پا لیق ظاهر است **رباعیه**
ایام صبا که موسم عیش و صفا ست ∴ در سرعت و طیب و تازگی شکل صبا ست
گویا که چشمی بهم در قدش ∴ چون لفظ صبا ز صاد چشمی بر پاست

نکته ای درویش صفا و عذوبت سرچشمه حیات در اول عمر ست
که ایام طفولیت است چون ازان بگذشت نشان تلخیست در لفظ عمر
بنگر که در اولش عین معین است و در آخرش مر که تلخان مرکیست
مبین **رباعیه** در دل شرفیست طفل را از دوست

در دل شیخ و شاب از حرف علت ∴ امرد امرش بن ال دولت عالیت
سبلت چو کشید ست و کشد آنکه لت **نکته** جوانی بیخ نهال شادمانی
در آب زندگانی دارد در لفظ شباب بنگر که اصلش آبست
و پیر قدم لغزان عمر بر روی افسردگی مشرب دارد در ترکیب شیخ
تأمل کن که زیر قدش یخ است **قطعه قطعه**
جوان را سر آمد جو آری جوان ∴ بود آنکه سر تا به پیشش جو است
سر پیری بین که رایش ضعف ∴ بزیر پی پای بهره رو است

نکته شباب را شبی که افروختن آتش هواست در زودیست و آثار
آن در شمع عذارش روش و سوخت داشتی که بر بانی سوداست
در سر ست و علامت آن مکان سر جلد اویش ظاهر **مثنوی**
شباب ایام خوبی است اسبا ∴ ز موی چون شب و رخسار چون آب
چو شمع گل در آتش آب انداخت ∴ ز شب بر آب زان رو آتش افروخت
رفتی آتشی دارند اطفال ∴ که اطفا کرد باید تا بسی سال

جوانرا بعد از آن ماند بعد آه ∴ چو او سوزد ز حسرت تا به پنجاه

چو شیخ از صورت شین ماند در شست ∴ به دل سردی چو یخ کردند پا بست

دل پیر از وجودش در کمانست ∴ وجود پیر بی دل از آنست

کمان پشت پیر از بسی گشت ∴ بیا بین لفظ پیری در کمان پشت

کمان در پشت پیری راز یا بین ∴ به پیش صورت تیر از عصا بین

بدین تیر و کمان چرخ کشنده ∴ بسی خاکی که در خاک او فکنده

نکته اوج آه طفلی طفولیت بتنعم خو گرفته و صورت جوانی از هو غفلت خو آبیست آشفته و اثناء کهولت مهولیست در تنگ دل نهفته و هیئات پیری تیریست از شست رفته **مثنوی**

طفل ز پاکی و صفا دان طفل ∴ قطره او فیض سحاب ازل

از شب و از آب شود در شباب ∴ مشرب او تیره و غلابش عذاب

کهل شود چشمه های هواش ∴ بسته درون گل و لای بلاش

مشرب شیخ از اثر شین شین ∴ یخ شده ز افسردگی مرکب بین

نکته ای درویش آفتاب عمر مردم از سال یکم تا دهم که در حساب از الف تا یای باشد آی یعنی ماهیست که مهر سال نورش روز افزونست و دل او یعنی کمانیست که بسهام مشتری سعادت مقرونست و از یا تا کاف یکتا و یگانه است در قوت و بلاغت و قلب او کی یعنی پادشاهیست بر سریر فراغت و از کاف تا لام کلیست در چمن نشو و نما که از دل او جز لک یعنی ضرب شوکت خار و تیر جفا نیاید و از لام تا میم چون لم بر سر فنی دیگران بلم مصالح دیوی مشغولست اما دلش از مل شهوت مُل یعنی ملولست و از میم تا نون اگر چه گرفتار من و ماست اما در دلش نمی از آب زندگانی نجاست و از نون تا سین نَس یعنی خشک برگ و بار عمرش در جبین او مبین است و دلش میگوید که سن تو همین است **مثنوی** ∴ طفل از اندیشهای مختلف

پاک آمد سال اوّل چون الف ∴ مرغ طبعش چون بسال ده رسید

آشیان در عیش همچون بار دید ٭ بیست ساله دارد از دعوی و لاف
امتناع و سرکشی مانند کاف ٭ سال سی پوشد زره مانند لام
از جدال و جهل در کسب مرام ٭ همچو میمش از ملامت در چهل
بس که باشد در معیشت تنگدل ٭ چون به پنجه در رسد مانند نون
زیر شست غم شود زار و زبون ٭ چون بشست افتاد در دام خطر
همچو سینش رخنه گشت از غم جگر ٭ ور شد از هفتاد چشمش بهر عین
علم در دون شد برو عین الیقین ٭ بعد هفتاد از بهشتادی رسید
حد اقلیم فنا را فاش دید ٭ ور نبود گر چشم او بیند گشاد
تنگ بیند عالمش چون چشم صاد ٭ گیرد از صد در بدن سیمرغ جان
قاف قبر اول منازل زان جهان ٭ در لغت صد منع باشد ای پسر
یعنی از صد عمر را نبود گذر ٭ بر صد از عمر آنکه یک نقطه فزود
ضد عمرش از هلاکت رو نمود **حکایة** پیری حسن را که چون لفظ
حسن زیر دهانش سه دندانه رخنه چون سین پیدا بود و بنای

قامتش چون نون از آنجا پرسیدند که سراپای طول عمرت
چند است گفت سی و نه سال گفتند با قامت چون دال نار است
از دروغ میل دوغت چراست گفت ندانید که متمم عمر همان
داده اند که زیر چهل گذرانند **بیت** از خرافت شد خرطبع و آفت دیده جان
فرخ آن کو چون خرف گردید بر گشت از جهان **فصل فی الحیات والممات**
والدنیا والعقبی نکته ای درویش اگر حیات صورت
حیات یعنی عطا دارد در سر و پایش نظر کن که حت یعنی توسن
سریع السیر کو است و اگر چه موت صورت موت دارد که او فتح
و آغشتگی حسرت و بلاست در اطرافش بنگر که مت یعنی
نزع از چاه جاه دنیاست **قطعه** زنعم کی زند سبت کی ور از نی
زنها کی نی داغ باشد خال او ٭ مرده را یک تلخی آید پیش رو
لیک ده شادیست در دنبال او **نکته** از اول معیشت اگر کلمه مصاحبت
و اجتماع مبین است در آخرش بنگر که باشت و تفرقه قرینست

واگرچه سراپای اجل الٓ یعنی حربه زدنست بنظر قلب در وی
نگر که بجای دل از آفت زمنست **مثنوی** هر که در دنیا جلیلست از عمل
پیش حق بعد از اجل باشد اجل ∴ وانکه او بر ظلم ظلمت بود میر
در لحد کردد چراغش نور میر **نکته** ای درویش ولادت
رسول موتست دریاب که مولد اولش موت بی حداست
و آخرش حد لحد **عربیه** شاب المنی من موتنا عدله
ان المنی منیة لا حد لها **نکته** دنیی که دویی در زیر دارد
خنیست که دردی او علت بر علتست و سراپای عقبی عی
و آزرده کیست اما بواسطه قاف و بی سربلندی درمیان دارد **قطعه**
اگرچه عین حیاتست مطلع اجل ∴ ز عین او بکسل دین کش اجل ز فنا
بصورتست از الف اجلست تیغ فراق ∴ ولی ز تفرقه او جلای جان پیداست
نکته ای درویش شادی دنیا چیزیست که دردی دلش
درمیانست و غم آخرت هزار من سنگ ان برکران پا بر سر دنیی

نه که حاصلش باد هواست دست در دار عقبی زن که نتیجه اش
دیدار خداست **قطعه** ∴ میوه کام دلت خام کند بهره جان
لغط دینی بنگر در دل دی آمده خام ∴ آخرت اولش از ناله و آخت زبرک
آخرت درگیند از فضل حقت نعمت عام **نکته** هر که بدل شمار آخرت را اعتقاد
کند سکینه دل و انکه حساب قیامت را راست داند از همه زبانهای
ثنای کامل دریاب شمار احتشام دولت و از حساب قیامت ثنای حاصل **رباعی**
از حق ببدن آمدن جان حقست ∴ و امروز برو و حشر ایمان حقست
حق ساخت ز بهر خلق میزان حساب ∴ دریاب که در حساب میزان حقست
نکته ای درویش اصل شجره دنیا از الف نهالیست
از برگ و بار و راحت مصون و فنن او فنیست و فنون و بار او دار بست
از عذاب مذلت و هون **قطعه** چون مطلع ملاء باقیت ملاقی نیست
مقر فانی دنیی ترا مقر نمود ∴ بعین بهر علوم آن که دید لوم جهان
بنا خانه خاکیش غیر کینه نبود **نکته** ای درویش هر که دار فنا ز زیر و زبر

گرداند لذت ابتدای او بداند و هر که در دنیی با اقل کفاف بسازد عاقبت

دلش از لقای خدا بنازد **رباعیه** زفن بکذر و چون الف باش یکتا

که اینست ره علامت فنا را ∴ به پرگار لا کرد قاف وجود

خطی کش که از حق بیابی لقا را **نکته** ای درویش از الف ازل

تا دال ابد در دلست و چهرهٔ دنیی و آخرت کرد این ظاهر حاصل

حضور دل خود را از دست مده که علت غایی ازل و ابد تویی بنگر

که غایت ازل و ابد حروف دلست **مثنوی** نقدی ز دل توای مکرّم

بر دامن آدمست عالم ∴ در تابی تراب و نون کردن

مقصود تن تو بود مضمون ∴ از دال معاد میم مبدأ

حاصل دم آدمست پیدا ∴ از اول و آخر آدمی و آر

بکذر نفسی و دم نگه دار **نکته** ای درویش بهشت را اگر

پایانش نشت و تفرقه بود چون پای از و در کشی به باشد

و جیم را که در میانش حی یعنی جمعیت پیرامون او جم یعنی

آسایش ببینی **قطعه** بهشتی که در آخرش شت بود

بت راه باشد سراپای او ∴ جهنم که در کردش آسایشت

کشا منهج دل ز اجزای او **حکایه** صاحب دلی را پرسیدند که

نظیر بهشت نظیر از عالم کبیر در عالم صغیر که انسانست چیست گفت

دل کامل درویشانست که از بهشت نشانست بلکه ایوان

بهشت گوشهٔ از قلب ایشانست دریاب که چون جیم در جنان

بکلید هدایت فتح کنی جنان شو که دلست و چون جیم گوشه

جنان را بگوشمال ریاضت کسر دهی جنان شود که بهشتهای

با فضایل است **قطعه** ∴ دل عارف چه گر پریشانست

ارفع از جنت او کشاده ترست ∴ لاجرم شرفهٔ جنان زبرست

و ز شرف گوشهٔ جنان زبرست **فصل فی النصیحه نکته**

ای درویش سر تسلیم بر قدم نه تا سلیمت و انند کردن بجای جان بزن تا د

سیر منازل ماهی شوی تاج کبر از فرق بنه تا بر و احسان الهی یابی

دیده از اعمال خود بردار تا با آمال نامتناهی رسی چشم رعایت
از کسی مدار تا رایت رایت بلند شود دندان مسالت از غیر بر کن
تا مالت از غیب برسد روی فاجر مبین تا اجر یابی دهان در محامد
خلق گشای تا حامد باشی سینهٔ ملک بتیغ بشکاف تا مالک
شوی دل از مصالح دنیوی بردار تا مصلح باشی پهلو از جهال
تهی کن تا با جل عقل هم پهلو شوی پشت از خلق باز گیر تا خلل
وجیب حق گردی قدم ریاضت بردار تا بریاض رضوان رسی
کمیت ترک تازی را پی کن تا کمی میدان فراست گردی بازوی من
و ما درهم شکن تا تمام سپاه همت شوی گوشهٔ عزلت مگذار تا ناز زینت
نه بینی جامهٔ مفاخرت بیرون کن تا خلعت فاخر تصوف یابی
جیب تمرد پاره ساز تا مرد گردی سر تواضع بر قدم همگنان دار که
تقدم آنست تاج ترک بر صدر ریاست نه که تصدر را این نشانست
نکته ای درویش دستار لام الف لاف از سر بنید از که علامت

شرف یابی شیرازهٔ الف و دال از اطراف نسخهٔ اعتقاد سقیم
بگشای که در جریدهٔ عشقا مثبت گردی پای کراغ توسن نفس را
بعین عبادت منعل گردان تا چشم برگرا یعنی خواب غفلت
بسته نباشی چماق جیم جهاد بر مرهٔ یعنی قوت نفس سنگین
دل زن که جمرهٔ شوق حق افروخته گردد چماق جیم و الف را
و من از گردن حماقت بنه تا حقت قوت و نصرت بخشد
با سترهٔ صاد صلح سر جفا بتراش که صفای قلندری از روی
پاکی یابی بچوگان لام حال گوی میم مدور سموات بربای
تا سلوات میدان توحید بینی موزهٔ طای طلب از پای اختلاط
ناکسان بیرون کن اگر اختلای روضهٔ جنان از خدا می جویی
بنای عین غم ثعبان انتفاع گنج دینی از پای در افکن اگر
انتفاء خرابی بقاع دینی می طلبی کمرهای همت از سر میان
همت بگشای تا نامت میان خلق ظاهر شود نهال دندان سین

فسحت امل با نیزهٔ لا بر فکن تا فلاحت تخم حسن عمل حاصل
کرد د **نکته** دامن دو اوج تجرید بدست آر تا جیدِ باشی
سر از بستر غفلت بر دار تا بُتِ شهوت بر زمین بماند مغز از
سرِ مخالفت بیرون آر تا سرّ اُلفتْ ترا بسروری رساند
روی دل از دری بگردان تا روی ورای آن بر تو تجلّی
کند دم از قدم صدق دور مدار تا دعوی قدم داری از تورات
اید پشت مطامع بشکن تا معیار آینهٔ صفا معاینه بینی لب
از عین لعب به پرداز و باب چشمهٔ شریعت تر ساز که تا لُباب
طریقت دریابی پای از میان حجابان بیرون منه تا اسیر محن
نگردی دست از لغط سدید باز مگیر تا سدّ طریق نه بینی آستین
بر سراب قیعهٔ دنیا افشان که کمال اینست آرهٔ مسکنت
که مکنت و ثبات نهال اقبال اینست تیز ساز نیزهٔ خلافت
بینداز که خلق را خلیفهٔ بحق باشی کمان حق قربان ساز که لایق

قیعه جمع قاع ای زمین هموار
کم
آل

قرب حق شوی دندان توسن نفس بر کن تا دامن تو نگیرد یعنی
تولّا بخدا کن حلقهٔ از سر متابعت در گوش نفس کن تا متنفّس
و عزیز نگردی مُهری از روی مِهر بر جبین روح نه تا مروّح شوی
ارهٔ از سین سکینت بر پای کینت نه تا بایت ثنای سبحان
شود پردهٔ ازوال درایت بر روی ریا نه تا رایت دریای عشمان
عرفان شود **نکته** ای درویش دُر آری دُرِ اشک را دریا
ساز که از یاری باری کوهری باری آب روی بینی عین عناصر را
بنور روحانیت بینا گردان که بینندهٔ عصر گردی بینش جان را
پیدا کن که در دانش عرفان رسی نار آز را زایل کن تا یل فضایل ر
جاودان یابی مخازیِ خلق را مخفی کن که درازی عمرت
آشکارا شود بنای قوای شهوت را ویران کن تا جوار کعبهٔ
حقیقی قرآن بیسی ابنیهٔ دنیوی بنیاد مکن تا از عمارت
اخروی نشان یابی مجاز عقلی را مجنون عشق کن تا در ناز

ونعیم حقیقت رسی ترسانند و وهم را رسوای بلا ساز تا تو آینده
دعوی محبت شود بنای محابا را با نفس محکم کن که تا ابا ننماید
عین خود را بخود بینی خرم مکن تا رمد نه بیند مخیم عشاق را
خانه ساز که این مقام ملایم بزرگانست از کوی جاه جوی گوشه
گیر که منصب شهی آنست مثنوی مثنوی مثنوی

فقر جویی کوه غم بر دل گمار ∴ بس به بین فقر شهی از هر کنار
ترک جویی در تک تجرید فنا ∴ همچو ری کن نقطه هستی رها
توبه خواهی توبهی جو در خصال ∴ صورت توبه توبه دان در مثال
صبر جویی چشم بر احسان رب ∴ روی ساز از روی در بر طلب
ور توکل بایدت توکل حال ∴ با حق اکن جوی این صورت جمال
صدق جویی صد که در تفصیل بود ∴ همچو قاف آور در اجمال از وجود
خو طلب با فای فرقت در وصال ∴ خوف جو خوف از جلال ذو الجلال
ور رجا داری امید اندر بلا ∴ اجر دل دان فیض دیدار خدا

شوق خواهی شق کن از غم سینه را ∴ بس به بین زو باب وحدت دلگشا
عشق جویی حاجی آسا بیقرار ∴ در طلب بر شق انفس چشم دار
عقل خواهی چشم نه بر امر قل ∴ تا برد فیض از ضمیرت عقل کل
علم جویی نفی کن علت تعین ∴ عین بین بر حرف نفی از علم و بین
وقت خواهی تقوی دل بیکران ∴ جوی با وقت تو خوش گردد از آن
حال جویی چون الف بگذر ز خم ∴ تا شوی در حل مشکلها علم
بسط خواهی چون نبط از بحر خطر ∴ مهر سلوت در دل آر و بر گذر
قبض خواهی محو ساز از ضیق دل ∴ نقطه لوح وجود آب و گل
قرب جویی همچو عنقا در طلب ∴ در پس قاف قناعت جوی قرب
جذبه خواهی در چه درد و بلا ∴ ذوب همت جو چو یوسف از خطا
واردت باید ز حضرت بر دوام ∴ چون الف در ورد شبها جو قیام
سکر خواهی صافی کلس ادب ∴ در سر آور تا ز حق یابی طرب
صحو جویی صحبت از بت دور دار ∴ تا ز وجه حق شود ظرفیت یار

کشف جویی شیر شهوت را عنان ٭ در کف آور تا شوی اهل عیان
وجد خواهی واو وحدت رو نمود ٭ محو کن واو دویی از وجود
چشم یک بین شو که عاشق شد دو بین ٭ دین کو دو بینی ببیند عدوست

فصل فی خاتمة الکتاب بنده فتاحی اگرچه در افتتاح این نسخه فتوح و توقفه بسیار کشید اما بواسطهٔ الف قلم امیدوارست که عاقبت نامش زنده ماند قطعه

نقش بتان معنی پیداست از بیانم ٭ هر بیت او که گویی بت در میان اوده
در دوده قلم ما زو چون شمع زنده نامم ٭ بنگر که هست یحیی زنده میان دوده

نکته سواد این شبستان عنبر افشان که در سایهٔ او مخدرات معانی ستان خفته اند تاریخ شبستان چنان زیباست نزد سخن دانی که تاریخ تمام او بود زیبا شبستانی نکته بادی و سابق در اختراع و اجتماع این نکات و دقایق این اقل خلایق جرات است هر که فضل متقدم بیان بادی و سابق این شبستان را بچشم خیانت ورای تصرف ۸۴۳

در امانت عادی و سارق باشند دعا فضل چو دستار سبق بر سر هرکس نهد بر سر این عاشقست از قصب فضل چند ٭ هر که برد این قصب ور کندش صد هزار کرده بود این قصب غصب نبرد خرد نکته سواد شعر و شاعری شبستانیست که درشان او خرپت منزل نسازد و چشمهٔ خیال او در دل آگاهی است که خود یخ وافسرده گی عیش در ته ندارد قلم از خیال دروغ بردار که در خیل صدیقان رسی قدم از سود این سودای فروع در کش تا سود صدیقان بینی قطعه خواهی که شود سلک کلامت منتظم
بر نظم دهان بند به پشتی حکم ٭ دانی که گرفت ذوق علم از عالم
اکنون ز سواد شعر برداشت قلم مناجات الهی در آن دم که خاتمهٔ شبستان حیات به دیباچهٔ مطلع صبح وفات رسد و نم حسرت بر دیدهٔ ما جلوه دهد شیرین شربت شهادت ایمان از لبهای بیان و سین سیمای سعادت جاودان از تای تن عریان والف الفت احسان از نون نفس بی سامان دور مدار قطعه

اگرچه پشت بستان دیوان ما ∴ نماید گشتین ازنشین شر

شب ظلمت از روی او دور دار ∴ ستان آنکهش ازقبول نظر

تمت الاوراق بعون الملك الخلاق في يوم السبت في شهر شوال ∴

تاریخه

۹۳۶

لراقمه القفیر

ای فتی این کتاب فتاحی ... بسعادت علم بدی درجی

چشم اصلاح بر ترانش غلط ... چو نهادم نمود صحت وی

سرو قامتی بلند نیجه کیم سرو سهی

بو قیتیه کندو کسن ترو بعضیلری

الما لو اولدی جانیمز اوله بیلمز هم

سبب اودش کندو سنده اوراری فوجی

جم آیینی کورمک استرسک صوییب جامده وی
اولنلر اول سیمین بدن سیکی افندی یاریت صوی
اولنلر و صوتش هر زمان شیمدی [illegible] زول
صیدیک ایا سیدر ایرقیچ واق طوی

اولدوکجه اولکنجه [illegible]
تارلا [illegible]

جامه سیلی قوجه کور اوله صحی طوتیه
آدمک جان قبار جامینی صوتیه

عجب قطلیبه بیکنان اوقیسه یار صب
ونیت [illegible] قال جان آلتیم
باره یادیار [illegible]

سپهر سینه ده بر ماه پاره در بو قدر   قویه کوکلره هر کز ستاره در بو قدر

عاشق اودر که عارف اوله انکلر اوله
محبوب اودر که نازک اوله بیر اوله